

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṙān-i Muṣavvar (۵۰۴), Tihṙan-i musavvar (504)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166734>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

تور ان مسکو

تکم شماره ۶ ریال

جمعه ۲۱ فروردین ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۴



مشارت شاه از مملکت
بدون کمربندها تمام
بودند (کاشانی)

امروز سلطنت بصورت وظیفه و شرف
و سنگینی درآمده است و کسانی که
از تکیه و ظرافت سنگین
و از بی پایه دیگران باید
با کمال میل و رشتت نهر
این صفت را در مقابل
شاهان و مشایخ ملت تحمل
نمایند (شاه)

در مملکت مشروطه
برای اینکه تمام مملکت
از تعرض دشمنان باشد
شاه سلطنت میکند نه
حکومت (مصدق)



هفته‌ای که گذشت ، اولین هفته امتحان سال ۱۳۳۲ بود . با اینکه بظاهر دعوت سیزده سپری شده بود ولی درحقیقت ، تازه اول گرفتاریها و درد سرهای سیاسی بود . پس ادر هفته آرامش و سکون ، یک باردیگر ، مملکت در برابر مسئله تازه‌ای قرار گرفت و آن موضوع گزارش هیئت هشت نفری بود که در اواخر اسفند سال گذشته درباره اختلافات میان دولت و دربار به مجلس داده شده است زیرا در حالیکه نخست وزیر اصرار داشت که گزارش هیئت هشت نفری هر چه زود تر مورد تایید و تصویب مجلس قرار گیرد ، دسته ای از نمایندگان عقیده داشتند که طرح آن در جلسه علنی برخلاف مصلحت مملکت میباشد . ابتدای این تشنج با بیانات جمعی از وکلای در جلسه خصوصی روز یکشنبه ۱۶ فروردین شروع شد که مخالفین شدیداً بدولت حمله کرده و تلویحاً با طرح گزارش هیئت هشت نفری مخالفت نمودند .

نطق رادبونی روز دوشنبه ۱۷ فروردین نخست وزیر ، چوایی بسختی و اعتراضات مخالفین دولت بود که در آن پس از تشریح بعضی وقایع گذشته ، چینه نتیجه گرفته میشد که شاه باید سلطنت کند نه حکومت . بدینال این نطق بر سر رسد چنانکه انتظار میرفت چنجالی بر پا شد و اولین مکرر العمل آن در محافل داخلی ، در جلسه ملاقات عصر همان روز رئیس مجلس بانامندگان مشهود بقیه در صفحه ۲۳



تاکنون هر پیشنهادی
باعلی حضرت شده موافقت
کرده اند (مکی)

هن کاندیدای نخست
وزیری هشتم
(زاهدی)

شاهنشاه همیشه اردوات
فعلی پیشنهادی کرده است
(علاء)

سنجابی رفیع گنجی حائریزاده بقالی معظمی امکی مجد زاده



انعکاس نطق دکتر مصدق در محافل پارلمانی و دربار

نایب رئیس مجلس شورای ملی گفت نطق نخست وزیر نطق ملامتی بود یکی از نمایندگان اظهار داشت نطق دکتر مصدق مورد ناپیداملت ایرانست سخنگوی وزارت دربار گفت خانوادہ سلطنتی در کار دولت دخالتی نکرده است خبرگزاریها و مطبوعات خارجی از نزدیکی ایران و شوروی اظهار نگرانی میکنند یکی از مستشاران نیروی دریائی آمریکا برای تفریق نیروی دریائی ایران با آن کشور آمده است قرار است آمریکا از محل کمک نظامی چندگشتی جنگی بایران بدهد



ملاقاتهای بی در پی ساد چیکف با دکتر مصدق توجه محافل سیاسی داخلی و خارجی را جلب کرده است

آینده چه تغییراتی در آن روی دهد. در مقابل این تغییرات، دولت ایران نیز حاضر بگذشتہائی شده، که فوق العاده مهم و حائز اهمیت است. بطوریکه گفته می شود دولت حاضر شده است مقامات شوروی برخلاف گذشته که فقط با دولت معامله می کردند اکنون مستقیماً با تجار معامله نمایند علاوه بر آن در خارج در دو سال اخیر مقدار زیادی برنج و پنبه بدولت شوروی فروخته شود روی همین اصل وزارت اقتصاد ملی آگهی کرده است که فقط شرکت معاملات مرکزی حق خرید و انبار برنج محصول شمال را دارد.

در روزهایی که شاید نزدیکی (ایران و شوروی) در همه جا بر سر زبانهاست ناگهان خبر رسید که هندی در طی سه بار ملاقاتی که با دکتر مصدق کرد مذاکرات مهمی درباره روابط دو کشور با هم نموده. گروهی میگفتند در این ملاقات دکتر مصدق به ندرت سخن گفته است در صورتیکه آمریکا بایران کمک مالی نکند دولت ایران بناچار موصات اصل چهارادرا ایران تعطیل میکند و به خدمت مستشاران آمریکائی نیز خاتمه می دهد.

دسته دیگر میگفتند در این ملاقات دکتر مصدق از هندی در خواسته است که دولت آمریکا فوراً کمک مالی مؤثری بایران بکند، همچنین مضافین دولت شایعات دروغی درباره همکاری دکتر مصدق با عناصر افراطی چپ منتشر ساختند شاید دیگری که با وزیران هفته سرزبانها بود، موضوع نزدیکی ایران با شوروی و امکان مسافرت دکتر مصدق بسکودر صورت دعوت مالکوف از مشاوران بود. با اینکه این موضوع مورد تأیید قرار گرفته معاً روزنامه های خارجی نگرانی دولتهای غربی را از نزدیکی ایران و شوروی ابراز داشتند. باینجهت خبرنگار ما با وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت تماس گرفت و مشارالیه در این باره اظهار داشت «از آغاز حکومت دکتر مصدق تاکنون سیاست عمومی کشور مبتنی بر روابط دوستانه با هموم کشور های دوست بوده و دولت سعی کرده است در روابط خود با کشورهای بیگانه سیاست موازنه را حفظ کند، باینجهت شایعه تغییر سیاست دولت صحت ندارد و ممکن نیست هر روز سیاست دولت عوض شود، همچنین شایعه تعطیل ادارات اصل چهار، و سایر مؤسسات آمریکائی در ایران نیز صحیح نیست»

یکی دیگر از نزدیکان نخست وزیر در این باره گفت «دولت قصد ندارد سیاست خارجی خود را تغییر دهد و برای اینکه بدانید دولت نیز خواهد در مناسبات ایران با آمریکا ترازلی حاصل شود و بهیچوجه خیال ندارد تقاضای احضار مستشاران نظامی آمریکا بکند، باید بگویم که اخیراً یک مستشار نیروی دریائی بایران آمده، و این مستشار مأموریت دارد در باره سازمان نیروی دریائی ایران مطالعه کند و احتیاجات آنرا از ایران را گزارش دهد تا از محل کمک نظامی آمریکا بایران، چند گشتی جنگی و سایر لوازم مورد نیاز بایران تحویل داده شود»

نظری بایستی گفت این گزارش جز تفسیر قانون اساسی چیز دیگری نیست و حقی را سلب نمیکند و امیدوارم هر چه زودتر سوء تفاهات رفع شود و تمام افراد ملت دوش بدوش هم برای اعتلاء ملک و ملت با هم پیش بروند» دکتر بقائی درباره طرح گزارش هیئت هشت نفری در مجلس گفت:

«من بشرطی حاضر بطرح این گزارش در مجلس هستم که موضوع واگذاری قسمتی از اختیارات نخست وزیر نیز در مجلس مطرح بشود» در مقابل این نظریات مختلف هنوز صفوف سیاسیان دو برابر یکدیگر کاملاً مشخص و روشن نشده است، زیرا از مجموع ۷۸ نماینده مجلس تا شامگاه سه شنبه که این مقاله نوشته میشود فقط ۵۹ نفر در تهران حاضر هستند و ده نفر دیگر برای رسیدن بعد نصاب (۶۹ نفر) مبادلاً لازم است.

پیشنهاد دولت شوروی

دومین موضوع مهمی که در محافل سیاسی پایتخت مورد توجه قرار گرفته مسئله تجدید نظر در سیاست خارجی کشور است، این امر با آنکه از طرف سخنگوی دولت مورد تکذیب قرار گرفت معماً در اکثر جراید داخلی و خارجی و همچنین از طرف خبرگزاریهای خارجی بتوان یک مسئله مهم تلقی شد، ملاقاتهای بی در پی ساد چیکف با دکتر مصدق این موضوع را بیشتر مورد توجه قرار داد و یکی از نزدیکان نخست وزیر درباره این ملاقاتها چنین اظهار داشت «در ملاقات های دکتر مصدق، ساد چیکف مسئله شیلات مورد گفتگو قرار گرفت، ضمناً ساد چیکف پیشنهادی از طرف شرکت «گلادریب» که نماینده اداره اوراق شوروی است و ۲۵ سال است که محصول شیلات را خریداری میکند تسلیم دولت نموده است. در این پیشنهاد گلادریب بدولت ایران پیشنهاد خرید محصول شیلات ایران را کرده و مثل یک خریدار ساده از دولت ایران تقاضای تعیین قیمت فرآورده های شیلات نموده است، نکته ای که در این پیشنهاد مورد توجه قرار گرفته اینست که شورویها برخلاف یکماه قبل این پیشنهاد را بدون قید و شرط تسلیم نموده اند، و حال آنکه قبل از مرگ استالین مقامات شوروی بشرطی با خرید فرآورده های ایران موافقت میکردند که متعصبین قبی آن کشور در امر بهره برداری ماهی بهر خور نظارت داشته و از لحاظ بهداشتی این امر را کنترل نمایند، علاوه بر این خرید فرآورده های شیلات مدت و انحصار نیز قائل بودند، همچنین تا حد متناهی (تخصیص و تقسیم) اموال و اراضی و دارائی شرکت ساق شیلات، حاضر امضاء قرار دادی نبودند، در حالیکه پیشنهاد جدید آنان با سابق بکلی فرق دارد و بدون قید و شرط حاضر بخرید شده اند، تنها دلیلی که برای تغییر روش شوروی بهامیتوان قائل شد، اینست که سیاست شوروی در ایران نیز مثل سایر نقاط تغییر کرده، و بجای سیاست خشک و خشن سابق، ظاهر آبیست مسالمت آمیزی را در پیش گرفته اند، تا در

وزیر وجود دارد، دسته اول که اعضاء فراکسیون نهضت ملی هستند عقیده دارند که گزارش هیئت هشت نفری باید در مجلس مطرح شده و درباره آن رای گرفته شود، دسته دوم معتقدند گزارش هیئت هشت نفری باید مسکوت بماند و دلیلی که برای این نظر به خود ابراز میدارند اینست که میگویند گزارش مزبور فقط برای اطلاع نمایندگان مجلس از اقدامات هیئت هشت نفری بوده و دیگر از روی ندادارده که این موضوع در مجلس طرح شود. دسته سوم میگویند که گزارش هیئت هشت نفری بوسیله مکی خوانده شود و بدون اظهار نظر مسکوت بماند.

نظر نمایندگان در ملاقاتی که خبرنگار ما با بعد می از نمایندگان مجلس نموده، هر یک از آنها نظریه خاصی در این باره داشتند. دکتر معظی و دکتر سنجابی که تازه از مسافرت و گردش عید بهرمان مراجعت کرده اند از تفسیر درباره نطق نخست وزیر خود ادای کردند، فقط دکتر سنجابی بطور اختصار اظهار داشت « بنظر من آقای نخست وزیر در نطق خود، جریانات و پیش آمد های اخیر بطور وضوح آشکارا بیان کرده اند و منظور ایشان اطلاع ملت از جریان اختلاف بوده است.»

محمد ذوالفقاری نایب رئیس مجلس شورایی نیز از تفسیر نطق دکتر مصدق خود ادای نمود و گفت « چون ممکن است عهده دار اداره جلسات مجلس بشوم، از تفسیر نطق معذورم و روی مبرفته میتوانم گفت آقای دکتر مصدق نطق ملامتی بود و میانہ رو و ملکہ مدنی که از نمایندگان معتدل و میانه رو است اظهار داشت « بنظر من نطق نخست وزیر خیلی ساده بود و نخست وزیر جریان روز را بیان کرد، و بنظر من موضوع قابل التیام است، اگر بنطق دکتر مصدق توجه خود این موضوع روشن میگردد که دکتر مصدق آشکارا و بدون پرده پرده گفته است که شاه باید سلطنت کند و دولت هم حکومت نماید و این مطلب مورد تأیید تمام افراد ملت است، زیرا هم شاه و هم نخست وزیر هم نمایندگان مجلس حافظ قانون اساسی هستند و اعلیحضرت که ریاست عالیہ مملکت را بعهده دارند جز اجرا و حفظ قانون اساسی نظری ندارند، درباره گزارش هیئت هشت

دلاری که اعلیحضرت همایونی برای این مسافرت خواسته اند و نخست وزیر بآن اشاره کرد آنچه من اطلاع دارم شاهنشاه روزی که تصمیم بمسافرت گرفتند، از دولت ده هزار دلار درخواستند و ارزش (ریالی) آنرا قبلاً پرداختند و وقتی از مسافرت انصراف حاصل نمودند، آنرا باطل کردند.

مسافرت شاه

اما درباره مسافرت شاهنشاه و تصمیمی که اعلیحضرت گرفتند، بطوریکه من اطلاع دارم در مذاکراتی که روزهای اول اسفند بین نمایندگان مجلس و دربار و دولت صورت گرفت، پس از اینکه عدم دخالت خانواده سلطنتی و دربار معرز شد، در یکی از روزها سه تن از آقایان نمایندگان از آقای علاء ملاقات کردند، در این ملاقات بوزیر دربار گفتند نظری در بین است دایر بر اینکه اعلیحضرت چندی از جریان دور باخند زیرا تا زمانی که شاهنشاه در مملکت هستند (انگلیس و آمریکا) به حال اینکه ممکن است از نفوذ شاه استفاده کنند از حل مسئله نفت خودداری مینمایند و اگر این سیاست از این امر ناامید شدند، آنوقت حاضر خواهند شد مشکل نفت حل شود.

نمایندگان مزبور پس از خاتمه اظهارات خود این نکته را نیز تذکر دادند که مسا نمیتوانیم این مطلب را با اعلیحضرت شاه متواضع کنیم باینجهت از وزیر دربار خواهش کردند تا این موضوع را بعرض شاه برساند. وقتی اعلیحضرت از این امر آگاہ شدند بوسیله علاء با ایشان پاسخ دادند که تاکنون هیچگاه من حاضر نشده ام بیگانگان در کارها اعمال نفوذ کنند، علاوه من همواره پشتیبان دولت بوده و در مواقع سخت همواره از آن تقویت کرده ام، با اینحال اگر دولت اطمینان دارد که با مسافرت من از ایران، خارجیا تسلیم میشوند و مسئله نفت حل خواهد شد و این امر بغير صلاح مملکت است و نخست وزیر استقلال مملکت را تضمین میکنند، من حاضر بمسافرت بروم؛ پس از آن اعلیحضرت بنام معالجه مسافرت به خارج کشور را عنوان کردند»

نظر مجلس راجع بنطق دکتر مصدق

نطق نخست وزیر در مجلس نیز مورد تعبیر و تفسیرهای گوناگون قرار گرفت، در مجلس اصولاً سه نظر درباره نطق نخست

بازار شایعات

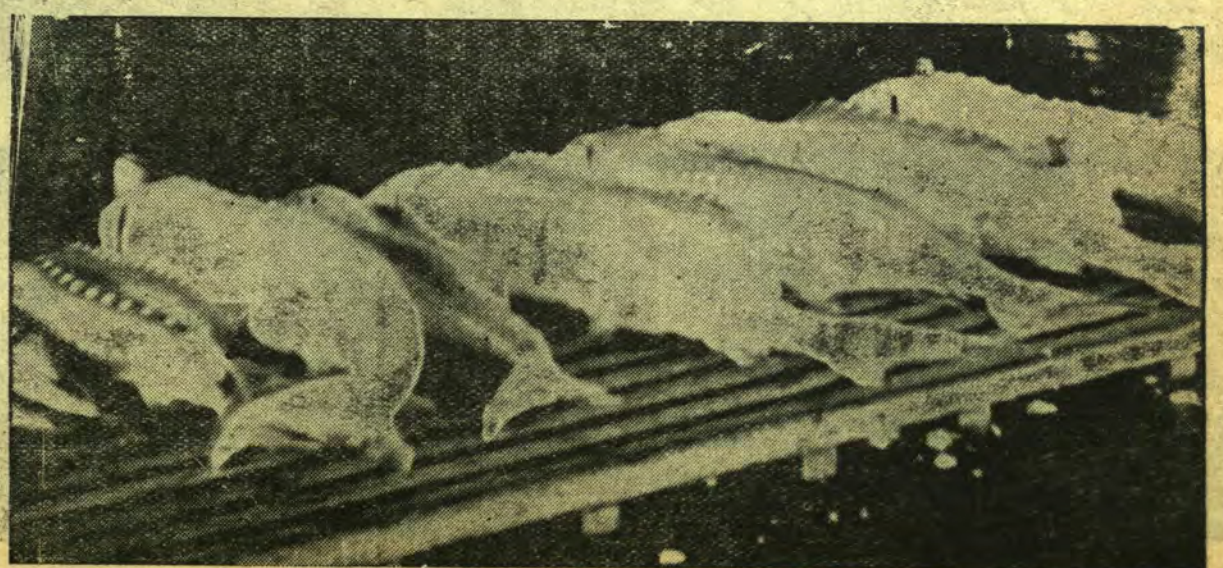
در این هفته بازار شایعات فوق العاده گرم بود، نطق نخست وزیر، مراجعت اعلیحضرت همایونی از سفر مازندران، بازگشت و کلا، از گردش نوروزی بهرمان، ملاقاتهای بی در پی هندی و ساد چیکف از دکتر مصدق، تغییر سیاست عمومی دولت شوروی در مسائل بین المللی و انتظار تأثیر آن در روابط دو کشور و مسائل دیگر موجب گردید که یک نوع نگرانی خاصی در اذهان عمومی بوجود آید، و در همه جا از این تحولات سخن بسیار آید.

نطق نخست وزیر که تاریخچه ای از روابط دولت با دربار در دو سال اخیر بود پیش از همه مورد تفسیر و تعبیر قرار گرفت پس از ایراد نطق مزبور گروهی انتظار داشتند وزارت دربار شاهنشاهی جوابی باین نطق بدهد ولی در محافل وابسته به دربار دو عقیده متضاد وجود داشت یکدسته طرفدار سکوت دربار بودند و دسته دیگر عقیده داشتند که دربار باید جوابی باین نطق بدهد.

نخست وزیر و دربار

بهر حال چون محافل سیاسی طبقات مختلف هر لحظه انتظار داشتند نظر دربار را درباره نطق نخست وزیر بدانند، از اینرو خبرنگار ما با یکی از اعضاء عالی رتبه وزارت دربار تماس گرفت و وی در این باره چنین اظهار داشت « نکته ای را که آقای دکتر مصدق در نطق خود فراموش کردند بآن اشاره کنند پشتیبانی مداومی است که شخص اعلیحضرت همایونی و اعضاء وزارت دربار شاهنشاهی در عرض دو سال گذشته از ایشان نمودند، بطوریکه من خود شاهد و ناظر بودم ام چند بار اعلیحضرت نمایندگان مجلس را احضار کردند و رسماً با آنها توصیه کردند که از دولت دکتر مصدق پشتیبانی کنند، بهترین شاهد و گواه من نمایندگان دوره ۱۶ و ۱۷ مجلس شورای ملی هستند و خود نخست وزیر نیز بخصی این نکته را میدانند.

درباره اقدامات والا حضرت اشرف هم در عرض دو سال اخیر که دکتر مصدق زمامدار بود ایشان بیش از یکماه در کشور نبوده اند و بقیه اوقات را در خارج کشور بسر می بردند، و اما راجع به پنجاه هزار



با تغییر سیاست شوروی، مقامات آن کشور بطور ناگهانی تقاضای خرید محصولات شیلات را کرده اند

نام های عجیب رجال بزرگ خارجی

مسیو پینه، رفیق گالوش، آقای بخاری، دکتر کرسی از اسامی شنیدنی است در زبان انگلیسی نام خانوادگی آنقدر کم است که نام هر حیوانی را روی افراد گذاشته اند

از اسامی شنیدنی پاکستانی یکی نام (آقای به-اری) است که رئیس اداره اطلاعات و راديو پاکستان است و سال گذشته با بران آمد و از او تجلیل فراوانی شد. بلازم بد نیست بدانید که در مقابل آقای بخاری يك آقای (دکتر کرسی) هم وجود دارد که در دانشگاه کلمبیا در نیویورک تدریس می کند (دکتر کرسی) استاد کرسی کوش و خلق ویننی است.

در زبان روسی اسامی خیلی جالب توجه به چشم می خورد. بدیهی است خواننده لابد اطلاع دارد که مانند زبان فارسی که نامهای خانوادگی با (یای) نسبت ختم می شود و در زبان ارمنی با سه حرف (ی، آلف و ژون) مانند هوسپان، گریگوریان و امثال آن در زبان روسی اسامی با حرف (ف) ختم می شود که یعنی (زاده) یا (پدر) است، مانند مالکنف یعنی (کوچکتر زاده) یا مولوتف یعنی فرزند (چکش).

دوین سران شوروی اسامی زیادی با (ف) می یابیم از جمله، ورشلوف - کونیف - گوژتسف - سایوروف - کاپانف - کوزی شنکف - مالیشف - خروشف - ژوکف، باید دانست شصت دیگری درین مجال شوروی هست که مسلمان و نامش (باقراف) می باشد. نامهای دیگری به روسی وجود دارد که بفارسی معنی خاصی دارد: مثلا موشف (موش زاده) راستف (راست پور) کوشف (فرزند کوش) در فرانسه شهری است بنام (کاشان) در شمال جزیره هاوانی نیوشهر سیز و خرمی وجود دارد موسوم به (کاهو) که محل تفریح جهانگردان است.

یکی از رجال ژاپنی که مدتها یکی از وزارت خانه ها را بهمه داشته (کنت سوزاکی) نام داشت، توجه میفرمایید که چه اسم ناراحت کننده است. نام سفیر کره جنوبی در امریکا نیز (چوپان) است.

در زبان انگلیسی نامهای خانوادگی به علت فراوانی متقاضی بهیچاوات و سببجات کشیده شده است، شما در انگلستان باشخص زیادی برمی خورید که نامشان آقای چوب، خانم چمن، آقای درخت، بانو لوبور مادام تخته، دوشیره چنگک، آقای شمال، و مستر گوز است ... جل الغالقی ...!

در زبان آلمانی (خوک) ناسزا و فحش زهتی است، اما جوانان بدختران و دلیرانی که دوستشان میدارند (بچه خوک) میگویند، دختران و خانها نیز از این کلمه بهودهاش سخت می بالند، در زبان اسپانیولی (آلبیسو) هم اسم برخی از افراد است.

روی آرم سیزده تکه ابر و در آن قسمت از پرچم که پیدا است سیزده ستاره دیده میشود، ممالک چنانکه می بیند ملت امریکا با آنکه در میان ارقام ۱۳ غوطه میخورد از خوشبخت ترین ملل جهان است در حالی که شالوده ملیتش را با عدد سیزده ریخته اند!

بهر صورت هرچه هست صبیح یا غلط ما امید داریم تمام مشکلات و مضامی که دامنگیر دولت و ملت ایران است همه از بین برود و برای ما سعادت و هادکامی و سرفرازی بیار آورد.

چند خاطره عجیب از روز سیزده ..

چگونه دو نفر از نخست وزیران ایران که نامشان از ۱۳ حرف ترکیب شده بضرط گلوله از پای درآمدند

آیا میدانید که گرفتاریهای کنولی کشور از قبیل « قضیه لاینجل نشه » و « اختلاف بادربار » و « فعالیت احزاب چپ » و « یادداشت انگلیس » و « یادداشت آمریکا » و « مشکلات اقتصادی » و « هجوم ملخ با ایران » هر کدام ۱۳ حرف دارد

بصرا میگذارند دوست بدامان میش و طرب میشوند.

در روز سیزده سو روز، در بسیاری از سبزه زارها دیده شده که دختر های دم بخت نحسی سیزده را به سبزه ها داده و آنها را بهم گره میزدند که بصورت فرار کنند، و همانجا خفه شود، و در ضمن در سوخ خود دهام میگردند و زرب می-گفتند « سیزده بهر سال دیگر، خانه شوهر، بچه به بلق کسان می هم که شوهر نمی خواهند و حوصله بچه بشل کردن ندارند میگویند « سیزده بدر، چهارده بتوم و اچاناً اگر عده ای ازاداش شده بها نزدیک آنها باشند دنبال شهر را گرفته و بلافاصله میگویند « سیزده بدر، چهارده بتوم و بت بتوم بتوم » اگر کسی در این روز خودش سرگرم در کردن سیزده نبود، و هرنگک جماعت نشد، و یامثل روزنامه نویسا دنبال سوژه بگرد بود چیزهای می دید که در هیچیک از روزهای دیگر سال نمیتوانست ببیند، در این روز همه از هابه و زاده گرفته تا جوانان بدله کو و دختران شوخ چشم در عیش و طرب بسر میبردند، و بر راستی اگر نحسی های زندگی همیشه اینقدر طرب انگیز و نشاط آور باشد مثل اینست که زندگی بصورت بار آفردها بدیست !!

روز سیزده را از قدیم ایلام در ایران جشن گرفته وحی پادشاهان در میاوتوده مردم میآمدند و در طهافت آنها هر کس میکردند، بازیهای مختلفی نیز باین روز اختصاص داشت که مهمتر از همه گوی و چوگان بوده است.

در میان ایرانیان با آنکه غیر از سیزده خیلی از روزهای دیگر سال نیز جشن گرفته میشود، ولی معلوم است چه خاصیتی در روز سیزده هست که هر کس از هر صنف و طبقه می باشد. باید شلنگی بیاندازد و آوازی بشنود و چیزی که بتوان صدای از آن در آورد زیر بل گذارده و شروع بردن کند!

رو بهمرفته کمتر کسی است که بساز سیزده نرصد، حتی عده کمی از اشخاص خیلی متدین و محافظه کار که در شور و نشاط روز سیزده فرور دین حرکت نمیکنند و تنبیری در وضع خود نمیدهند، روز سیزده صغرا نحس دانسته و در آن روز از خانه بیرون نیروند و معامله نمی میکنند و بهر صورت گرفتاری سیزده را دارند.

از وقایع عجیب در دوسه سال اخیر قتل دو نفر از رجال ایرانست که نام هر يك از آنها سیزده حرف داشت این دو نفر یکی «عبدالعزیز هزیر» و دیگری «حاجی

برای شما لابد بسیار اتفاق افتاده است که باخواندن اسمی قیافه صاحب آن را در نظر خود مجسم ساخته اید؛ فرضاً از شنیدن نام «مسیو پینه» که تاچندی پیش نخست وزیر فرانسه بود نمیدانم چه قیافه ای بنظرتان مجسم شده است؛ بهر حال مسلم است که «پینه» با «وصله» نسبت مستقیمی دارد، شاید بجهت دلیل از قیافه آقای پینه طراوت و هادایی و تازه گی و جوانی انتظار می باید داشت.

اسم ژنرال «دوگل» که بفارسی آن را «دگل» هم می توان خواند در حقیقت از لغاظ بلندی قد بی شباهت به «دگل» کشتی نیست.

در زبانهای خارجی اسامی جالب توجه فراوانی پیدا می کنیم که خواننده برخی از آنها بدون تفریح نیست.

اگر یادتان نرفته باشد، چندی قبل هیئتی از اروپای خاوری «مجارستان» برای مذاکرات بازرگانی با ایران آمد که نام یکی از آنها «گالوش» بود. بر حسب اتفاق از جمله کالاهایی که قرارداد دولت ایران از آن کشور خریداری کند و مورد موافقت این هیئت هم قرار گرفت يك نوع گلش لاستیکی بود بنام «گالوش»

اسم آقای (مدان مندرس) نخست وزیر ترکیه هم صرف نظر از همسانی بی لطف نیست.

قیافه یکنفر « مندرس » نمیدانم تا چه اندازه برای نخست وزیری مناسب است ولی قدر مسلم آنست که هیچکس دو کشور ما حاضر نیست باو بگوید قیافه ای مندرس و پالیاسی مندرس دارد.

دو کشور خودمان هم نامهای جالب توجه و شنیدنی فراوان داریم. در این میان اسلامبول و فردوسی دو نفر تاجر ارمنی هستند که هیچگونه نسبتی هم با یکدیگر ندارند، ولی نامهایشان بهم خیلی شبیهست نام یکی از آنها «باباجانیان» و نام دیگری «نه جانانیان» است ..

از نام های جالب اسامی افتخالی است که چند نونه جالب آنرا در زیر می نویسم: خورشید و ولدخان، گل چین دوست خان، شهابه هلی خان، مهربان زاده پرورخان، بهار بودارخان، حیرت نهادخان، گلشاد روزی خان.

بنابراین اگر آقا زاده می در راه دارید و بدنبال نام مناسبی برای او میگردید، بد نیست یکی از این اسامی را برای او انتخاب کنید.

نام اتومبیل ما هم در برخی از زبان ها اسم افراد می شود: مثلا در زبان ترکی (بیوک) نام بسیاری از افراد است. هنگامی که امریکاییها وارد پاریس شدند، وقتی بشیابان (شانزلیزه) رسیدند و اسم آنها را شنیدند، بسلقه خودشان آن را تغییر داده گفتند (چامزلا یوز) ... این منحصر بآلمانیها نیست.

روسها هم به تهران میگویند (تیکران) و غالب امریکایی ها به (ایران) می گویند (آیرن) که در زبان انگلیسی به «آهن» است.



«حاجی علی رزم آرا» ۱۳ حرفست
«عبدالعزیز هزیر» و دیگری «حاجی» ۱۳ حرف دارد



چرا دولت شوروی ناگهان در مسائل بین المللی شروع به عقب نشینی کرده است؟ دولت مانکنف با آزادی پزشکان شوروی استالین را محکوم میکنند آزادی پزشکان شوروی اولین اثر اختلاف مانکنف و بریا است

دست پنجاه و پنج روز از مرگ استالین میگذرد، در عرض این مدت که مانکنف به جانشینی استالین منصوب شده چه در مسائل مهم بین المللی و چه در مسائل داخلی تغییرات محسوس در سیاست شوروی دیده میشود. اتخاذ ناگهانی این روش مسالمت آمیز بهمان اندازه که باعث تعجب معارف دلای آزاد گردیده مورد بحث و تفسیرات گوناگون نیز قرار گرفته است. اعلامیه اخیر دولت شوروی در مورد آزادی پزشکان یهودی شوروی و بی اساس بودن اتهامات وارده بر آنها برای تعجب در تمام معارف سیاسی افزوده است. گرچه عده ای اتخاذ روش جدید دولت شوروی را حمل به سیاست مسالمت آمیز سران کرملین میدانند معذالک اخباری که جسته و گریخته از وضع داخل شوروی میرسد نشان میدهد که روش جدید دولت شوروی تقدیرها موضوع ساده نی است و با اختلافات لیدران کرملین بوزنه مانکنف و بریا ارتباط نزدیک دارد. این مقاله که بقلم کارشناس امور شوروی تهران مصور نگاشته شده و در مقالات گذشته اغلب تفسیرها و پیش بینی های او در مورد شوروی به حقیقت پیوسته است پرده از اسرار سیاست جدید شوروی و اختلافات سران آن کشور برمیدارد و نشان میدهد که حوادث اخیر دلای کمونیسم باجه مسالمتی در داخل شوروی بستگی دارد.

آزادی پزشکان شوروی بهترین سا...
محکومیت خود دولت شوروی و اعتراف
ضمنی آن دولت به روش غیر انسانی در معاکات
سیاسی است و آشکار میکند که دولت شوروی
همانطوریکه در اعلامیه اخیر آن دولت ذکر
شده، طی سی و پنج سال گذشته نیز با همین
روش وحشیانه و توسل به قهر و زور از
زندانیان سیاسی اعتراف میکرده است.
دولتی که ادعای رهبری و پیشوائی
توده های فشرده جهان را دارد به علت افتخار
روش ظالمانه و وحشیانه و خارج از منطق
و اصول انسانی، چنان در اعمال ناروای خود
فوق و ور است که حتی اشتباهات این دولت
موجب بروز اختلافات سیاسی مهم بین المللی
میکردد، کما اینکه با توقیف پزشکان یهودی
شوروی که همان دولت اکنون به بی اساس
ودن عمل خود اعتراف دارد موجب شد
روابط سیاسی دولتین شوروی و اسرائیل
قطع گردد و میلیونها یهودی در داخل
شوروی دچار مزاحمت و تضحیاتی از طرف
آدمت شوند که اساساً مورد نداشته و
بی پایه بوده است اینست صحنه ای از افتضاح
حکومت کرملین و سیاست غیر انسانی آن
دولت که نه تنها مردم عادی بلکه بزرگ
ترین شخصیت های علمی و سیاسی نیز در
آن دارای هیچگونه مصونیت نیستند و همیشه
در ناامیدی و بیم و هراس بسر می برند.

که در روز ۱۳ ژانویه امسال ناگهان رادیو
مسکو اعلام کرد که ۹ تن از پزشکان شوروی
به اتهام توطئه علیه دولت و سران شوروی
بازداشت شده اند.
دولت شوروی در این مورد ادعا
کرد که (این پزشکان بدستور ادارات جاسوسی
انگلیس و آمریکا از هشت سال قبل علیه
سران کرملین توطئه کرده و با ممالجات
غلط خود میخواهند لیدران نظامی را قتل
برسانند) دولت شوروی حتی ادعا کرد که
(این پزشکان در قتل «ماکسیم گورکی» و
«شجر برکوف» و «ژدانف» دست داشته اند
و عیب تر از همه اعترافاتی است که
خود این پزشکان نموده و تصدیق کرده اند
که اتهامات وارده کاملاً صحیح بوده و آنها
برای قتل سران شوروی از ادارات جاسوسی
امریکا و انگلیس دستور و پول دریافت
میداشته اند.)
حرارت بنندگان گویای شوروی برای
اثبات این قضیه بقدری زیاد بود که جرئت
کمونیست حتی قبل از معاکمه از نثار
کردن «ریک توین فحشها» (که نمونه آنرا
در همین صفحه در روز نامه بسوی آینده
ملاحظه میفرمایید) خودداری نکردند.
کار کشف این توطئه بعدی بالا گرفت
که شوروی به علت یهودی بودن پزشکان مزبور
دولت اسرائیل را متهم بدخالت و شرکت
در توطئه نمود و با آن دولت قطع رابطه
کرد. اکنون پس از دو ماه، همین دولت
شوروی اعلام کرده است که پزشکان مزبور
بی گناه بوده و کلیه اتهامات آنها بی اساس
و مفسدوش بوده است، و حتی کار افتضاح
این گونه معاکات بدانجا رسید که اعلام
کردند (مأمورین دولت شوروی؛ رای
گرفتن اعترافات از پزشکان مزبور بواسطه
غیر انسانی و جبر و زور متوسل شده اند)
لنیز را که برای کشف این توطئه بیابانور
> تپاشوک < داده بود پس گرفت!

ملازم و مسالمت آمیز دولت جدید شوروی
باید از اشکالات و حستی اختلافات
سران کرملین بستگی محسوس دارد.
چنین بنظر می رسد که اختلافات لیدران
کرملین قبل از مرگ استالین بر سر جانشینی
وی پس از مرگ استالین نیز از بین نرفته و
مانکنف برای تعظیم موقعیت خود دست
به چنین مانور مسالمت آمیزی زده است.
در این مطلب شبیه ای نمیتوان داشت
که عده زیادی از لیدران فعلی شوروی
مانکنف را قبول ندارند و در زیر پرده
بشدت علیه وی فعالیت مینمایند، مانکنف

- ۳ - آزادی عبور و مرور و مسائل
نقلیه دول غربی در آلمان
- ۴ - آزادی ۱۳ نفر از اسیران غیر
نظامی فرانسوی در کره
- ۵ - اجازه مسافرت به ۹ تن و روزنامه
نویسی آمریکایی برای گردش در شوروی
- ۶ - انصراف از تغییر محل سفارتخانه
های انگلیس و آمریکا و هندوستان در
مسکو به علت نزدیکی با کاخ کرملین
- ۷ - موافقت با تشکیل یک کنفرانس
چهار جانبه برای جلوگیری از حوادث هوایی
در آلمان

عقب نشینی های بی دریغ
ساعت ۲۱ نیمه شب پنجم ماه مارس
۱۹۵۳ استالین دیکتاتور ۷ ساله شوروی
پس از یک سکنه مغزی درگذشت و بلافاصله
اعلام شد که «کشوری مانکنف» بجانشینی
استالین و نخست وزیری اتحاد جماهیر
شوروی منصوب شده است. از آنجا که
قبل از مرگ استالین اسم «مانکنف» در
معارف شوروی پیش از همه به چشم می خورد
انتصاب وی به جانشینی استالین، در هیچ
یک از معارف سیاسی دنیای آزاد، تعجبی
ایجاد ننموده و حتی، اکثر کارشناسان دول
غربی هیچگونه تغییری در مشی سیاسی دولت
جدید شوروی پیش بینی نکردند. اما پس
از چندی این موضوع مهم فاش گردید، که
حکومت جدید شوروی به نسبت محسوس در
سیاست خارجی و داخلی شوروی تغییرات
عمیقی بوجود آورده است. روش مسالمت
آمیزی که مانکنف در زمینه مسائل بین المللی
و داخلی در پیش گرفته، بعدی ناگهانی و
محسوس است که واردترین کارشناسان
غربی وابه تعجب انداخته است، زیرا سیاست
جدید شوروی با سیاست سابق آن دولت
از نظر خشونت بین المللی زمین تا آسمان
فرق دارد.

پزشکان شوروی آزاد شدند

روزنامه ها و جراید اتحاد شوروی
دیروز متن اطلاعیه وزارت کشور اتحاد
جماهیر شوروی را منتشر نمودند. در این
اطلاعیه گفته شده است «بازداشت پزشکانی
که با اتهام زبانکاری، جاسوسی، تروریستی
نسبت بر رجال فعال حزب و دولت، از طرف
وزارت امنیت توقیف شده بودند صحیح
نبوده و دارای هیچ پایه و اساس قانونی
نیست پزشکانی که از این لحاظ مورد سوء
ظن قرار گرفته بودند کاملاً تبرئه شده و
آزاد گردیدند.»

در اطلاعیه دیگری که از طرف هیئت
رئیس شورای عالی اتحاد شوروی صادر
گردیده گفته شده است که «نظر بکشف
حقایق درباره پزشکان بازداشت شده فرمان
شورای عالی اتحاد شوروی مربوط باعطاء
نشان لنین بیانوی پزشک تپاشوف (که
بعنوان کمک در کشف توطئه داده شده بود)
ناصحیح بوده و بدینوسیله لغو میشود.»

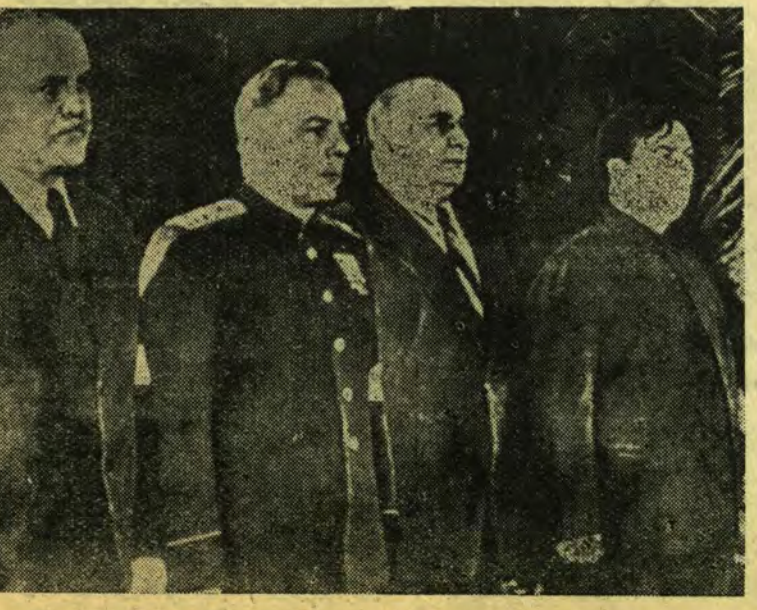
آزادی پزشکان شوروی

(نقل از بانک مردم جانشین بسوی آینده)
برای بیرون راندن این رقیب از میدان
ناچار شده است، جبهه مبارزه خود را
در یکجا متمرکز کند و به همین دلیل در زمینه
مسائل بین المللی، روش ملایمتری در پیش
گرفته است تا بتواند از آن حیث راحت
شده و با خیالی آسوده برای قلع و قمع مخالفین
در داخل شروع بکار نماید.
موافقت دولت شوروی با پیشنهاد
مبادله اسیران چنگی در کره بروی همین
زمینه است و این سیاست مسالمت آمیز تا
مدتی میتواند دول غربی را از ایجاد پاره می
اشکالات سیاسی برای دولت شوروی
منصرف کند.
اسرار توقیف و آزادی پزشکان
یهودی شوروی
بهترین دلیل نظریه فوق که ضمناً
بهترین نمودار تشنج و ترلسزل حکومت
با اصطلاح دموکراسی شوروی است مسئله
آزادی پزشکان یهودی شوروی است.
لا بد خوانندگان گرامی اطلاع دارند

- دولت فعلی شوروی در زمینه امور
داخلی نیز، سیاست ملایمتری اتخاذ کرد
که اهم آنها عبارتند از:
- ۱ - تحدید اختیارات مانکنف و سب
سمت دبیر کلی حزب کمونیست شوروی.
- ۲ - اعلام عفو عمومی زندانیان
غیر سیاسی
- ۳ - آردان کردن غوارد به میزان
ده درصد.
- ۴ - تغییر پاره ای از مواد قانون
جزایی مربوط به خرابکاری (تاپوتاژ)
- ۵ - آزادی ۹ تن پزشکان یهودی
شوروی.

چرا دولت شوروی چنین روش
ملاطمی در پیش گرفته است؟
بدیهی است اتخاذ چنین سیاست ملاطم
از طرف دولتی که ۳۰ سال تمام با خشونت
و ترور موجب حکومت میکرد نه تنها باعث
تعجب، بلکه موجب سوء ظن کلیه معارف
دنیای آزاد گردید و به همین دلیل نباید
آنها ساده تلفی کرد. تصور این نکته
که مانکنف به علت آزاده خواه و یا صبح

دولت جدید شوروی در معرض کمترین
یکماه در موارد زیر: در اموری بین المللی
عقب نشینی های بی دریغ نموده و با
بقول سیاسیون روش مسالمت آمیزی در
پیش گرفته است:
۱ - قبول پیشنهاد مبادله اسیران
چنگی در کره.
۲ - اعلام صریح مانکنف دایر به حل
اختلافات شرق و غرب (از طریق مسالمت آمیز



مانکنف، بریا، و روشلوف، مؤلفون
آیا قلبهای این چهار مرد هم بهم نزدیک است؟

شعبه سیونیستی اداره جاسوسی امریکا

شماره ۷۷۲
مقاله حالی از عصر جدید
شماره ۲-۲۱ ژانویه ۱۹۵۳
از: د. و. و. بینایف
این روزنامه بود منشور حزب
شوروی خلق جماهیر شوروی
گرمید در دسامبر سال ۱۹۴۹
با گوسون مدیر سابقان و جوینت
مبارستان بهم جاسوسی و فعالیت
از کشور مروی میشد
دانش (جوینت) در خاک شوروی
منوع بود است ولی پس از اظہر
توقیف دست پزشکان زاکاک بر میا
حال این سازمان جاسوسی و ترور بود
محلانمی و دشوری مشغول تمام بود.
چنانچه تا اندازه یک عده پزشک
زاکاک که معسوز سازمان جاسوسی
سیونیستی جوینت مشغول فعالیت بود
انده ماهیت واقعی و تکیه های و غیرت
و در کشور ورا که اینک امروزان امریکای
هون برده استاری نگارده و در
آن اقدامات شبانکارانه خویش را
مدارند معسوز سازمان جاسوسی

طلب بودن دست به چنین اقدامی زده خالی
از منطق است، زیرا اولاً سوابق مانکنف
نشان میدهد که وی از خشن ترین و بیرحم
ترین سران کمونیسم است ثانیاً یکی از
مخضعات هر حکومت دیکتاتوری، خشونت
و ترور و وحشت آن حکومت است زیرا
بدون اعمال این روش هیچ حکومت دیکتاتوری
نیتواند پا برجا بماند.
بنابراین نمی نیست که اتخاذ روش

ابوعلی بن سینا فیلسوف بزرگ ایرانی که بدون تردید از حکماء و رگه عالم است بعدی در میان ه. وطنان خود مشهور است که ذکر احوال و آثار و افکار او قلملازم بنظر میرسد. هینکه در کافی است که بگوئیم وی در سال ۳۷۰ هجری از پدر و مادری ایرانی در دهکده «خرمیش» از قراء بخارا ولادت یافت، و بسال ۴۲۸ هجری در شهر همدان در گذشت و همانجا مدفونست، و اینک مقبره بجا شکوهی بر قبر او بهمت انچه آثار ملی ایران بر پا شده است آثار او متعدد و متجاوز از دوپست کتاب مفصل و رساله کوتاه و متوسط است مانند: شفا، و نجات، و دانشنامه، و قانون، و اشارات و غیره.

بر اثر اهمیت و شهرتی که ابن سینا در جهان یافت دربار: اوداستانهای بسیار در میان مردم ایران و خارج از ایران معمول شد، که از میان آنها بعضی در کتب ادبی عربی و فارسی هم راه جسته است، و از آنجمله یکی اینست که از کتاب «تتمه - صوان العککة» فارسی نقل میشود: ابو علی - البالیسی زیبا در مجلس «علاءالدوله کاکویه» پادشاه اصفهان حاضر میشد و رو بروی او می نشست. هنگامی که او به پیشگاه پادشاه می آمد از دیدن روی زیبای ابو علی مسرتی در دل شاه حاصل میشد، زیرا ابوعلی مردی خوش سیما و ظریف و خوش لباس و فاضل و خوش بیان بود، بعدی که وقتی آغاز سخن میکرد همه مجلس گوش میشدند و سخنان او را استماع می کردند.

یکبار علاءالدوله کاکویه، که مریضی ازقره و طلا با بن سینا بخشید، ولی چند روز بعد همان کمر بند را بر کمر یکی از غلامان خاص خود دید، از این امر حیرت کرد و از غلام پرسید که این را از کجا آورده ای؟ غلام گفت این را ابن سینا بمن بخشیده است. علاءالدوله از این عمل ابن سینا سخت رنجید، چنانکه فرمان داد ابو علی را بکشند. جلادان دنبال ابوعلی رفتند. یکی از نزدیکان شاه خبر بابوعلی برد و وسیله فراد او را از اصفهان فراهم آورد. ابوعلی با جامه مبدل از اصفهان گریخت و در لباس اهل تصوف بجانب شهر ری رفت اما از کثرت عجله و شتاب نتوانست وجهی باخود بردارد و از این روی در شهر بزرگ ری برای تهیه وسایل معاش در زحمت افتاد.

پس در طلب روزی بی بازار ری رفت و شروع بدقت در مقامات افراد کرد تا ببیند کدامیک برای مراجعه او شایسته تر است. اتفاقاً چشمش بجوانی ظریف افتاد که بردخانه خود نشسته است و خلق بسیار کرد او جمع شده اند و هر یک برای معالجه خود بوی مراجعه می کنند. از آن میان زنی شیفته اداری (قاروره) بآن جوان نشان داد و او آنرا معاینه کرد و گفت صاحب این ادرار یهودی است؟ زن گفت بلی. گفت ماست خورده است؟

گلگشت و محاسبات

فلسفه و شعر

بنابراین شدت از آن انتقاد کرده بوداما کسی که شعر را از آن لحاظ که یکی از مظاهر فکر آدمی است مورد مطالعه و تحقیق قرار داد و از آن دفاع کرد ارسطو است عجب در اینجا است که افلاطون خود در جوانی شعر می ساخته و در فلسفه خود بیشتر بیک شاعر خوش خیال شبیه است و با این حال نسبت بشعر و شاعران آنهمه بی مهری نشان داده است ولی شاگرد ارسطو که هچ وقت شاعر نبوده و بیشتر فیلسوفی خشک است بدفاع از شعر و شاعران و بهت دقیق راجع بشعر همت گماشته است.

شعر و فلسفه در دو نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند زیرا فیلسوف بحقایق عالم از نظر عقل و استنتاج می نگرد و حال آنکه شاعر از عالم فقط آنچه را که بکار دل او آید می بیند و حقایق را آنطور که میخواهد و بآن نحو که دوست دارد شرح میدهد خواه باخارج متناسب باشد یا نه، از اینجا است که از روزگار قدیم میان فلسفه و شعر تصادماتی رخ داده است بعضی آنرا امری وهمی و غیر قابل بحث دانسته اند و بعضی از آن بعنوان یکی از مظاهر فکر بشر دفاع کرده اند. نخستین کس از فلاسفه که سخن از شعر در بحث های خود بیان آورد افلاطونست وی شعر را کلامی عساری از حقیقت و مبتنی بر وهم دانسته از لحاظ اخلاقی زیان آور و از لحاظ عقلی دور از راستی شمرده و

امید

هنگامی که تنها در کلیه دور افتاده خود نشسته ام و خیالات سرکش روح مرا فرافزوده اند و هر روزی شیری و روبرو انبختی در برابر دیدگان روح مشهود نیست، و زمین بی حاصل زندگی می سوزد و عمل است تنها امید زیبا و روحناز است که برهن عطر جانبخش آرامش می باشد و بالهای تیره فام خود را بر تارکم بجز حرکت درمی آورد

در آنجا که هنگام فرو افتادن تاریکی شب سرگردانم. آنجا که شاخه های برهم ریخته اشعه درخشان ماه را از خلال خود نشان می دهند؛ اگر او میدی غم انگیز مایه ترس و گسیختن ریشه فکرات من گردد و برای گریزان شدن مسرت و خوشنودی چنین بر آید و افکند؛ تو باشعه ماه از بام برشما می گذری و دشمن جان من یعنی نومیدی را از من دور می کنی.

اگر ناکامی که موجد نومیدیت تار های خود را بر قلب می پیچد؛ آنگاه که چون آبروی آسمان دلم سایه افکند؛ با نگاه جانبخش خود او را از ساحت دلم دور کن و مانند صبح که شب را از رازان میسازد فرار ده

اگر روزی دل ترسان من با استماع اخبار ناخوش نسبت به نوشت گمانی که دوستشان دارد باضطراب افتاد؛ تو ای امید روح نواز، با دیدگان روشن خود خیال مرا راحت و شاد کن و بگذار لحظه بی گسلیات جانبخش ترا بپذیرم؛ گرد آرد من پرتو های آسمانی خود را بپراکن و بالهای تیره فام خود را بترک از

اگر وقتی عشق سیه روز روح مرا بر اثر اشتباه والدین ناسازگار و خشمناک یاریابی و جمالی خیره کننده نا توان کند بمن اطمینان بده که میتوانم هنوز امیدوار باشم. ای امید نواز، و بالهای تیره فام خود را بر تارکم بجز حرکت در آژ

در دور نمای وسیع و طولانی آینده مرا شاهد سقوط شرافت ملی مساز و بگذار تا ببینم وطن من روح و شرور و حقیقت آزادی خود، نه سایه آرا حفظ کرده است، بگذار از چشمان تو نوری تازه تر و نا - مأوس آرساطع باشد و سرم در سایه بالهای تو بنام جوین.

کیست (شاعر انگلیسی ۱۷۹۶-۱۸۲۱)

ترازه ها

در راه دلم ز عشق تو صد دام است امید من سوخته دل پس خام است آنرا که توئی یار چه بی یار کس است و آنرا که توئی دوست چه دشمن کام است «جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی» حالست چو زلف تو مشوش ما را عیشی است چو باسخ تو ناخوش ما را جانست چو روی تو بر آتش ما را بختی است چو مرگت تو سرکش ما را «جبلی غرجمانی» آرام که دل خ-م-م-ویت دیم بینامی دیده خاک گویت دیم سبحان الله هیچ ندانم امروز تاروی که دیده ام که رویت دیم «حسن غزنوی»

گفت آری. بعد گفت خانه شما در زمین گودی است؟ گفت، همینطور است. ابوعلی از این همه اکتشافات متعجب شد. آنگاه جوان بساو نگرست و گفت: تو ابوعلی سیناهستی و از نرد علاءالدوله کاکویه گریخته ای، بیا نزد من بنشین، ابوعلی باحیرت و تعجب بسیار در کنار او نشست تا آنکه جوان از کار خود قارغ شد، دست او را گرفت و بغضه خود برد و دستور داد او را بحمام ببرند و لباس او را عوض کنند و سفره بیاورند.

ابوعلی بعد از این مقدمات از او پرسید چگونه دانستی که آن قاروره از یک مرد یهودیست؟ گفت دیدم آن زن لباسی که علامت زرد (غبار) دارد پوشیده است و بر آستین او اثر ماست دیده میشود، فهمیدم که ماست خورده است و چون یهودیان شهر ما در معینه کودی زندگی می کنند خانه او را هم نشان دادم.

ابوعلی گفت چگونه فهمیدی که من ابوعلی سینا هستم؟ گفت: من از زیبایی روی و لباس و زیرکی تو خبر داشتم و چون بتو نگاه کردم حدس زدم که باید ابوعلی باشی و چون سبک و نشسته دو اصفهانیست باید از نزد علاءالدوله گریخته باشی، و چون میدانستم که او بروی از غضب خود نسبت بتوصرف نظر می کند، ناچار باتو از درد دوستی و آشنایی در آمدم تا تو مرا بدست پادشاه معرفی کنی. ابوعلی گفت اکنون حاجت تو چیست؟

گفت میخواهم هر وقت به خدمت پادشاه بازگشتی هر چه از من دیدی باو بازگویی تا شاید مرا برای نسیبیم انتخاب کند. اتفاقاً چیزی نگذشت که علاءالدوله کاکویه ابن سینا را بدر بار خود بازخواند. ابوعلی نیز آن جوان را باخود باصفهان برد و داستان او را در سلك نسیبان خود در آورد.

از معاصرین

جام زندگی

جهان میخانه و ما می پرستیم نهاده برود دیده چشم بندی لب زرین جام از اشک شویم بروز مرگ چشم دل شود بار عیان گردد که آن جام زرانود بجای می در آن خواب و خیالی کزان هم شست باید باقی دست جهان میخانه و ما می پرستیم نهاده برود دیده چشم بندی لب زرین جام از اشک شویم بروز مرگ چشم دل شود بار عیان گردد که آن جام زرانود بجای می در آن خواب و خیالی کزان هم شست باید باقی دست

نکته های ادبی

طفاشاه پسر ابارسلان شاهزاده یی شعر دوست بود و با چند تن از شاعران در هرات هجاست داشت. روزی با یکی از آن شاعران بنام احمد ابدیهی ارد می باخت. بازی طوری بود که طفاشاه فقط دو و ۶ میخواست تا بازی را نبرد. طاسهارا با احتیاط تمام با مید دوشش انداخت ولی دو یک آمد!

طفاشاه چنان خشمناک شد که هر لحظه دست بشمشیر می برد و همه حاضران از بیم می لرزیدند. ازرقی شاعر معروف در آن مجلس حاضر بود این رباعی را بر لبه ساخت و به نظر بان داد تا بخواند:

شاه دوشش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن ابری که که تبین داد نداد آن زخم که کرد رای شاهنشاه یار در خدمت شاه روی برخاک نهاد مچویند با استماع این رباعی پادشاه زاده جوان چنان متأزدد که بوسه بر چشم ازرقی داد و پانصد هزار زر در دهان او ریخت.

یکدیگر جدا ساخت و شرایط هر یک را بیان کرد.

این رساله با وجود قدمت خود هنوز هم مورد استفاده کسانی است که با نقاد و تحقیق در عام شعر دست می زنند در میان علمای بعد از ارسطو رساله شهرم مانند سایر رسالات منطقی او پارهامورد شرح و تفسیر قرار گرفت. از آنجمله در میان فلاسفه اسلامی چندین رساله بنا بر روش ارسطو نوشته شده است مثلاً یعقوب بن اسحق کندی نخستین فیلسوف بزرگ اسلامی رساله ای در این باب داشته و در آن بحث ارسطو را تلخیص کرده بود. بعد از او بهترین کسی که در این باب اثری از خود برجای نهاده ابوالنصر فارابی است که شرحی بر رساله شعر ارسطو نوشته و اینک آن شرح موجود است. بعد از فارابی ابن سینا و ابن رشد و ابن الطیب و نظایر این فیلسوفان بزرگ هر یک رساله شعر ارسطو را بنحوی مورد تفسیر قرار داده بودند.

نکته جالب توجه آنکه با وجود شرحها و تفسیرهای مسلمانان از رساله شعر ارسطو و آشنائی با آن هیچوقت بحث انتقادی و منطقی شعر میان اهل ادب معمول نبود و حتی بعضی از اشارات ارسطو علی الخصوص در باب درام و کمدی برای آنان نامفهوم بوده است زیرا آنان شعر را بنحوی دیگری می فهمیده و در آن مطالعه و کار می کرده اند. بالمعکس در ادبیات اروپا - آلمانی دنباله کار و تحقیق و نظر ارسطو گرفته شد و رسالات و کتب مختلف از دوره رنسانس بعد در باب انواع و اقسام مختلف شعر نوشته شده است که همه آنها در حقیقت بر سخنان و بحث های ارسطو مبتنی است اگر چه در بحث های خود بعد بیدنی پیش رفته باشند.

مضامین دلپسند

چو زاغ آشیان کم کرده میگشت اگر جان نمیداشتم مرده بودم (میرزا ابراهیم ادهم) ورنه ارم سر زلف تو پریشانی چیست کافر عشق چه داند که مسلمانان چیست (امالی) مرا از گفت و گوی بازده سرخوش میتوان کردن (احسن) سایه خواییده قطع راه کند کور پیوسته نظر جانب بالا دارد (آشنا) چون چراغ لاله می سوزیم و خاموشیم ما در میان نور و ظلمت همچنان آینه ایم (آصف قلی)

ز چستن چستن او سایه در دشت برای نثارش ز شرمندگی ها گریم مایل رخسار تو حیرانی چیست دوره عشق صلاح از من رسوا مطلب ز بهر مستیم کی کار با جام شراب افتد در سبکساریست آسایش ناامان هم بدرش چشم طبع دوخته اند شعله ایم اما زدودل سیه پوشیم ما یکطرف صبح وجود و یکطرف شام عدم

کشف یک شبکه اسرار آمیز از دزدان خردسال



از دید سرقت‌های روز

مبارزه‌ای که در چند ماه اخیر بین مأمورین آگاهی و سارقین مسلح و سابقه دار شروع شده با پیروزی کامل پلیس پایان یافته است، زیرا اولاً وجود مأمورین نظامی هنگام شب یکی از بهترین وسایله مبارزه با دزدان است و ثانیاً چون شیپهاجور و مورور پایتخت برای همه غیر ممکن است از اینجهت سارقین ماهر و سابقه دار نمیتوانند با وسائل سازمانی که در اختیار دارند بکار بردند، بطوریکه آمار شهر بانی نشان میدهد صدی پنجاه از تعداد سرقت‌های مهم شبانه کاسته شده و برعکس بر تعداد سرقت‌های روز افزوده گردیده است.

بر طبق اظهارات مأمورین پلیس دزدان ماهر روزها با کله اطفال و کسانی که نسبت با آنها سوء ظنی تولید نمی شود سرقت‌های مرتکب میشوند، دزدان ماهر و سابقه دار برای تعلیم و تربیت اطفال زرنک و هوشیار دستگاه تعلیماتی منظمی ایجاد کرده اند که ابتدا اطفال مریور را تعلیم میدهند و پس از اینکه آنها را حاضر و مستعد کار کردند بسرقت میفرستند.

مدت طی کلاسهای دزدان روز اذو تا چهار ماه است در این مدت اطفال مریور انواع جیب‌بری، کیف‌زنی، سرقت اشیاء سبک و از منازل یاد گرفته‌اند و پس با دستوراتی که مستقیماً از رؤساء خود دریافت میدارند شروع بکار میکنند.

دزدان خردسال

طرز کار دزدان روز که از بچه های ۹ تا ۱۷ ساله تشکیل میشود بسیار جالب و شنیدنی است، دسته‌های سارقین روز از چهار بچه تشکیل میشود که یک نفر آنها رئیس و بقیه عضو زیر دست هستند.

رئیس گروه دزدان و راهزنان خردسال پنجم (ماشالله) نامیده میشود، چهار نفر طفل مضویک گروه روزانه مبلغ صد ریال از رؤساء خود بعنوان حقوق و مستمری دریافت میکنند و هر روز که مرتکب سرقت شوند بپنجاه ریال آنها ۵۰ ریالی بعنوان

در این شبکه عجیب سارقتینی که سن آنها بین ۹ تا ۱۷ سالست بدزدی مشغولند این کودکان ۹ ساله ریاست یک دسته از دزدان زبردست را بعهده دارند

قهوه‌خانه‌های تاریک و ویران جنوب شهر مرکز تجمع و لگردان خردسالست

و تصادفی که سبب کشف چندین گروه سارقین روز و اطفال گردیده موجب حیرت و تعجب مأمورین کهنه کار پلیس شده است زیرا طرز کار و سرعت عمل سارقین نشان میداد که دسته منظم و مجهزی بکار سرقت روزانه مشغول هستند، جریان حادثه را بطوریکه رئیس گروه سارقین حکایت میکند چنین بوده: سه هفته قبل پس از اینکه خانه بانو و فوا واقع در کوچه دو اخانه خیابان سپروس مورد توجه قرار میگردد یک گروه از سارقین تصمیم بورود باین خانه میگردد در ساعت ۸ صبح که صاحب منزل بانو (وفا) از خانه خارج شده بود و مادر پیر او در آشپزخانه مشغول هستن ظروف خانه بود دزدان وارد خانه او شده مقداری از ائانه خانه منجمله چند تکه ظروف نقره و یک ساور پر از آب جوش را برداشته فرار میکنند، بانو وفا پس از یک ربع که بفرمان بر میگردد می‌بیند اثری از ساور پر از آب جوش و ظروف نقره و ائانه دیگر نیست، بانو وفا مثل صدها دزدیده دیگر با اداره آگاهی و کلانتری محل جریان را اطلاع میدهد، سران عابدینی رئیس شعبه ۲ آگاهی، محمد رحمت‌خواه بازرگ شعبه ۱ مأمور کشف اشیاء بانو وفامیکند، رحمت‌خواه هنوز شروع بکار نکرده بوده که بانو و سکان ساکن چهارراه عزیزشان نیز شکایتی با اداره آگاهی کرده و اظهار داشته که در روز روشن قریب هوهزار تومان از اموال منزلش بسرقت رفته است، مأمور مریور پس از بررسی خانه بانو و سکانیان متوجه میشود که این سرقت کار اطفال خردسال است، و بدون معطلی پسران قهوه‌خانه های جنوب شهر که محل اجتماع سارقین خردسال است می‌رود.

رحمت‌خواه پس از بررسی دقیق یک پسر ۹ ساله را که چند نفر با او مرفقی کردند دستگیر و با خود با آگاهی می‌آورد، این بچه که خود را عزیز افراسیابی مرفقی میکند در بین سارقین بنام (عزیزریزه) مشهور است عزیز وقتنی تحت فشار مأمورین قرار میگردد اقرار میکند که تاکنون چهل بار سرقت نموده و ریاست یکدسته از سارقین روز را بعهده دارد عزیز میگوید که در حال حاضر از نظر یکی از سارقین پیشنهاد مشغول کار بودم ولی اکنون مدت دو سال است که خودم ریاست دو گروه هشت نفری را عهده دارم پدر عزیز کاسب دوره گردی است که با فروش

سرقت‌های عجیب در نتیجه زیاد شدن تعداد سرقت های روزانه اخیراً مبارزه شدیدی بین مأمورین آگاهی و سارقین شروع شده، نخستین حادثه

اسراری از سیاست جدید دولت

بقیه از صفحه ۶

زیرا شک نیست که در دستگیری پزشکان شوروی شخص مالنکوف دسه داشته و نظراً در این عمل کوپیدن مخالفین و رقبای خود بوده است. میدانیم قبل از مرگ استالین صحبت‌های زیادی در مورد جانین استالین وجود داشت. و پیش از همه نام او در فرود میان بود که عبارت بودند از مالنکوف و بریا. توقیف پزشکان شوروی و حمله شده بد جرایم شوروی بدستگاه پلیس آنکشور بوضوح نشان داد که هدف این دستگیرها و این حملات شخص مارشال بریا و وزیر کشور و رئیس پلیس شوروی است.

کار این حملات به آنجا رسید که بدستور مالنکوف روزنامه پر اودا و ایروستیارسما نوشتند (در امر کشف توطئه پزشکان شوروی پلیس آنکشور سهل انگاری کرده و حتی رؤسای پلیس از ۸ سال قبل از توطئه اطلاع داشتند) و بعداً برای کشف «لویین» پزشک مخصوص لنین باتهام قتل ماکسیم گورکی دستگیر شد، همین صحنه بوقوع پیوست و وی اعتراف کرد که «یا گودا» رئیس پلیس شوروی در این قتل باوی همکاری میکرد است، بالنتیجه هم لویین و هم با گودا رئیس پلیس با اعدام محکوم شدند. وقتی خبر دستگیری پزشکان شوروی و هم چنین حملات دستگاههای تبلیغاتی علیه پلیس شروع شد همه مردم شوروی و دنیای آزاد، بحکم سابقه چنین سرنوشتی را برای بریا پیش بینی میکردند، زیرا هیچ شک نبود که نظر مالنکوف از دستگیری پزشکان شوروی اتهام شرکت پلیس و رئیس آن بریا در این توطئه و بالنتیجه حبس و اعدام شخص بریا بوده است.

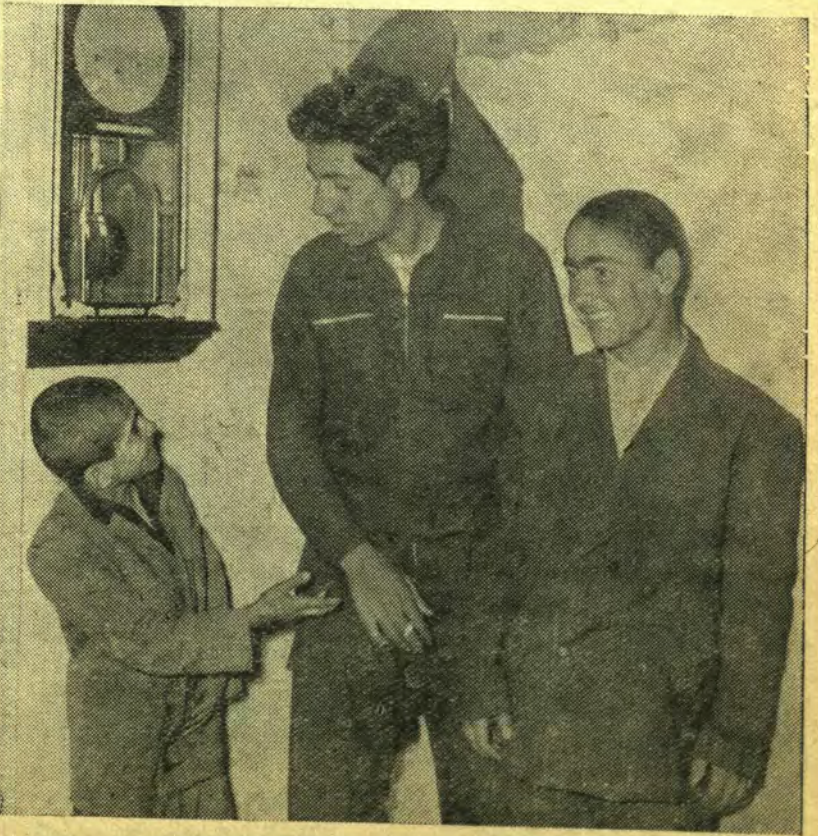
ولی مرگ استالین موقتاً این نقشه را بر هم زد اکنون که مالنکوف الیشتبانی در ریخ استالین که در همه حال از مالنکوف حمایت میکرد محروم مانده، رقبای حمله را شروع کرده اند صراحتاً این مطلب که اعلامیه صادره برای آزادی پزشکان شوروی با مضامین شخص بریا و وزیر کشور میباشد این احتمال را بیشتر میکند که بریا این بار خواسته است بحریف خود مالنکوف قدرتی نشان داده و ضمناً اتهامات زارده در مورد شرکت پلیس، با توطئه پزشکان را بکلی رد نماید.

زیرا معمولاً در شوروی اینگونه دستورها باید بنا بر اراده نخست وزیر صورت گیرد که اینک در مورد علو زندانیان غیر سیاسی شخص مالنکوف چنین دستور را صادر کرد، در حالی که در مورد آزادی پزشکان شوروی اعلامیه صادره با مضامین شخص بریا بود آزادی پزشکان شوروی بیشک اولین اثر اختلاف مالنکوف و بریا پس از مرگ استالین است که بظهور رسیده و بطور قطع اثرات این اختلاف در آینده نزدیک بیشتر بچشم خواهد خورد.

انعام و فوق العاده کار پرداخته میشود، اطفال این گروه هر روز صبح در یکی از قهوه‌خانه‌هایی که رؤساء آنها معین میکنند جمع شده سپس بر اهنه‌هایی او برای انجام سرقت داخل در خانه یا مغازه یا مؤسسه‌ای که او قبلاً تمام وضعیت او را بررسی کرده می‌رود.

هنگامیکه یک گروه چهار نفری بدزدی می‌رود دو نفر از آنها در خارج منزل می‌ایستند و دو نفر دیگر داخل منزل شده پس از بررسی اوضاع خانه اگر افراد منزل او را به بینند بلافاصله فریاد می‌زنند مثلاً (حسن) همینکه کلمه حسن از دهان او خارج شد نفر دوم بسومی و سومی بچهارمی این کلمه را تکرار میکند و با داد، این کلمه هر چهار نفر متواری می‌شوند.

ولی اگر نفر اول کسی را ندید و اوضاع خانه را مناسب برای سرقت دید به نفر دوم میگوید (اصغر) نفر دوم همینکه کلمه اصغر را شنید آنرا بنفر سوم و او بچهارمی این کلمه اصغر را میگوید و بلافاصله بکمک رئیس دسته که مشغول جمع آوری ائانه است رفته با اتفاق او مشغول جمع و جور کردن اشیاء سبک وزن و کم قیمت میشوند همینکه کارشان تمام شد اشیاء را بنفر دوم و سوم می‌رسانند آنها با سرعت از کوچه فرار میکنند و خود را بتاکسی و سایر وسایل نقلیه رسانیده از آنجا مستقیماً بحمل رئیس و حقوق بدو خود می‌روند و اشیاء را با تصویر و ۲۰ تومان فوق العاده روزانه را دریافت میکنند و بلافاصله همه آنها متفرق شده تا فردا صبح که مجدداً رئیس خود را ببینند در کوچه و بازارها بقمار بازی و ولگردی مشغول می‌شوند اطفال مریور اگر در این مدت موفق بچیب بری بشوند آنچه را تحصیل کنند برای خود بر میدارند.



چند تن از دزدانی که بتازگی دستگیر شده و اکنون در زندان بسر میبرند

میوه در کوچه و بازار زندگی عائله خود را تأمین مینماید ولی پسر او مدت سه سال است با دزدی و سرقت و قمار بازی روزگار میکند و وقتی همدستان عزیز که همه اطفال ۹ تا ۱۷ ساله هستند دستگیر شدند اقرار کرده که بر ریاست (عزیزریزه) هر روز از منازل و مغازه‌ها اموال و اشیاء و پول نقد بسرقت میبرند و (عزیزریزه و حسن طشتی) با فروش ائانه مسروقه حقوق روزانه و فوق العاده دزدی آنها را میبرد از آن عزیزریزه تاکنون عده‌ای از همدستان خود را مرفقی نموده که همه آنها دستگیر شده اند.

همدستان عزیز عبارتند از حسن طشتی ۱۷ ساله، پرویز عرب ۱۳ ساله، محمد ده بیاضی ۱۰ ساله، احمد سالگی ۱۱ ساله، مهدی قوی ۱۷ ساله، پرویز قوی ۱۲ ساله، ولی افراسیابی ۱۴ ساله، علی حسین ۱۴ ساله، غلام ت (پسر یک سرهنگ ارتش) ۱۳ ساله، محمد سیا ۱۱ ساله، فریدون بهائی ۱۳ ساله هستند عزیز و حسن در بازجویی، اعتراف بسرقت اشیاء منزل بانو وفا و ساور پر از آب جوش و همچنین اعتراف بسرقت اموال و همدستانش را بمنزل بانو وفا می‌برند و عزیز مشغول شرح دادن نوع سرقت و نشان دادن محل اشیاء بوده چشم به دست بند خانم وفا افتاد و باو گفت خانم بمن بگوئید این دست بند طلا را کجا می‌کند اید تا دفعه دیگر خدمت شما برسم؟ خانم وفا گفت توفلا گرفتار هستی چگونه میتوانی مجدداً سرقت کنی؟ عزیز باو گفت، فکرش را نکنید چند روز دیگر در دادسرا مرا مرخص میکنند، چون سن من کم است، علاوه من رئیس یکدسته از سارقین هستم که چندین دستفروش عده با من طرف حساب هستند آنها برای آزادی من کوشش خواهند کرد تا مرتباً برای آنها جنس و مال دزدی ببرم. اطفال مریور که اکنون همه آن‌ها دستگیر و زندانی هستند در شهر دارای اماکن مخصوص هستند که مهمترین محل آنها قهوه‌خانه (حسن موزرد) و قهوه‌خانه (محمد نظامی) است. اینها اشیاء مسروقه را بسمساریهای مختلف میبرند و آنها اشیاء مسروقه را بر ببع قیمت میفرند و بشهرهای جنوبی و شمالی کشور حمل و در آنجا بفروش می‌رسانند. اگر اولیای امور حقیقه میل دارند با دزدی و فساد در مملکت مبارزه کنند بایستی این اطفال با هوش و با استعداد را جمع کرده آنها را در آموزشگاهها تربیت و نگهداری کنند والا با این وضع در آتی نزدیک شاید هزاران (عزیزریزه و حسن طشتی) تربیت شوند.



دزدان خردسال در مواقع لزوم حتی از آدمکش هم روهگ‌دان لیستند

هزار روز وفا



من نکنم هیچ جز بسوی تو روئی
گر چه زما فارغی تو از همه سوئی
دیده پر از اشک بودم از غم رویت
پای گلی گسرنشستم و لب جوئی
داد از آن گیسوان ریخته در هم
بسته هزار آرزو بهر سر موئی
عید بروی تو شاد باد که باشد
بهترت از صبح عید روی نکوئی
ای که چو آئینه تابناک دل تو است
بهر چه با ما بسان سنگ و سبوی
باغ بیالده بخود که خانه گله است
شاد زی ای اصفهان که خانه اوئی
با تو گوید سخن نظام جز از مهر
گر چه تو با او طریق مهر پوئی
اصفهان - اول فروردین ۱۳۳۳

چشم تنگی!

... در ازبکی آبادی محمود آباد، «خان» اراسپ پاده شد و بادست سوری را اشان داد و گفت:
- این قبر محمود است...
- محمود؟! او محمود آباد را درست کرد؟
- این یک داستان شنیدنی دارد، پاده شو تا برایت تعریف کنم من هم از اسب پیاده شدم و در کنار او، جلوی قبری که بروی آن این بیت حافظ بچشم می خورد، ایستادم:
هر گرا خوابگاه آخر دوسه مشت خاکیست.
سوجه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را.
... آنوقت او شروع به صحبت کرد: کسی که اینجا خرابیده است، در حدود هفتاد سال پیش، نوبی کوچهای شهر ماه تخت و عربان پسر میزدوبه «محمود گدا» مشهور بوده. محمود هیچ نداشت نه پدر، نه مادر، نه کس و کار، نه جایی که شبها در آنجا بخوابد نه لباسی که تنش را پوشاند، با اینهمه یک لحظه آبش نمی خورد بود ننگی بگدر مینست و گه گه پاره نوبی بدوش میکشید و پایکوبان و دسه افشان شهر میخواند اشعاری نشاط انگیز و چندرغازی از این و از آن جمع می کرد. برای اینکه شکمش را سیر کند. اصلاً از یک برهنه خوشحال بود و خیلی از پولداران دهر وقتی او را اینقدر سرحال می دیدند بالحنی حسد آلود می گفتند: «خو ما بحال محمودا ما حاضریم هر چه داریم بدهیم و در عوض یک خورده از نشاط محمود را بگیریم» و این یک معامله نشدنی بود.
* * *
اما «محمود گدا» هم باین وضع باقی ماند؛ در شهر ما تجاری بود؛ معروف بحاجی ناصر؛ حاجی ناصر وارثی نداشت و وقتی مرد وصیت نامه اش را نوشتند دیدند هر چه داشته است به «محمود گدا» بخشیده است. محمود پاره نه تخت و عربان را بخانه حاجی آوردند و دار و ندارش را با او واگذارند و او از همان روز «آقا میرزا محمود» شد حاجی خیلی چیزها داشت؛ نقره و طلا؛ اسباب و اثاث؛ خانه و ملک که «محمود گدا» خوابش را هم نمی دید ولی حالا روی آن افتاده بود؛ اما خود «محمود گدا» هم خیلی چیزها داشت که وقتی «آقا میرزا محمود» شد، یکی یکی فرار کردند از وی؛ آن همه سرخوشی و بی خیالی و بی غمی رفت و آقا میرزا محمود که حالا چشمانش را برق طلا و نقره خیره کرده و دلش را این همه اسباب و اثاث فراوان برده و فکرش را املاک و مستغلات بخود مشغول ساخته بود. همه اش در این فکر بود که باید یکی را دوتا کند و یکشاهی نیز از آنچه میر می آورد مفت از جنگ بدهد محمود چرا اینطور شد؟ شاید عکس العمل روزهای گدائی بود شاید هم چیز دیگری ولی در هر حال این یک حقیقت تلخی بود، آقا میرزا محمود پیاپی خانه می خرید ملک تهیه میکرد؛ پول طلا و نقره می انباشت اما هیچ میر نمی شد هیچ کس رنگ خانه اش را ندیده و طعم غذایش را نچشیده بود؛ خودش هم یک شکم سیرغذای خوب نمی خورد؛ و یک لباس قشنگ و برانزده نمی پوشید، فقط همه اش حرص میزد؛ حرص اینکه بیشتر صاحب ملک شود؛ صاحب «آلاف و الوفی» گردد؛ هزارهائی مستاجر و رعیت داشته باشد.
آقا میرزا محمود همینطور مثل خوره بر زمین های شهر و درو بر آن افتاده بود تا یک روز که سر و کلاهش در حوالی ایل ما پیدا شد.
* * *
خدا بیامرز، پدرم مرد روشنی بود و از وقتی ماجرای آقا میرزا محمود را شنیده بود همیشه می گفت:
- دوی درد این مرد پیش من است، اگر بتور من بخورد می دالم با او چطور کنار بیایم... بدین جهت همینکه چشمش با آقا میرزا محمود افتاد او را با خودش روئی پذیرفت و آقا میرزا محمود وقتی چنین استقبال خوبی دید خیلی زود منظور و مقصود خود را آشکار کرد.
- جناب خان، من از اینطرف ها خوشم آمده است و حالا خدمت رسیده ام تا بلکه ملکی اینورها تهیه کنیم. پدرم مشتاقانه گفت: خیلی خوب فکری کرده ای، انشاء الله مبارک است.
آقا میرزا محمود در حالیکه از چنین برخوردی بوجد و سرور آمده بود گفت:
- خوب! کدام طرف ها را می فروشید، چطور با ما کنار می آید؟
آنوقت پدرم از توی چاهش در آمد و با دست همین دشت وسیع را نشان داد و گفت: همه این سر زمین وسیع، تا آنجا که چشم گامی کند، در اختیار من است و من حاضر آن را بشما بدهم آب کافی دارد. زمینش حاصلخیز است و خلاصه یک پارچه طلاست.
آقا میرزا محمود که از خوشحالی روی بایند بود گفت:
- بچه بیخ؟
پدرم همانطور که لبی لبی لب داشت گفت: در این جاصحبت پول نیست، من دلم خواسته است مالی را بشما بیاورم ولی برای تعیین حدود آن شما باید زحمتی بکشید.
آقا میرزا محمود که از این مزده امام اعضای بدش از شوق برقص آمده بود گفت:
- خوب، چه زحمتی؟
پدرم همچنان آرام پادخ داد:
- هیچ مهم نیست، وقتی که آفتاب می زند، شماره بیاورید، بظرفی مشرق تا هر کجا که دلتان می خواهد پیش بروید و آنجا نشانه ای بگذارید و بعد بر گردید. ما آن مقدار را که رفتاید و

ماجرای کلفت و نوکر



داختی امان از دست بعضی از این کلفت و نوکرها که دل همه از دست آنها خون است ولی متأسفانه جرأت نفس کشیدن هم ندارند؛ زیرا از این میترسند که اگر تصمیمی علیه رفتار ناروای آنها بگیرند یا اتحادیه هم براتحادیه های پیشاری که در این چند سال بوجود آمده، اضافه شود، و کلفت و نوکرها نیز صاحب اتحادیه شوند، آنوقت دیگر تکلیف خانه دارها معلوم است و همان مطالب و تقاضاهائی که بعضی اوقات بطور شوخی یاد درامایشها و قطعات فکاهی به این طبقه نسبت میدهند صورت عمل بخود میکشند و مثلاً اتحادیه تصمیم بگیرد که هر آشپز نباید در بیست و چهار ساعت بیش از شش یا هشت ساعت کار کند و بنابراین نخواهد توانست که بیش از یکمرتبه در روز غذا طبخ کند و خانم و آقا مجبورند در شبانه روز یک نوبت غذایشان را خودشان طبخ کنند، و اگر خارج از این هشت ساعت مهمانی بخانه بیاید، کلفت باید استراحت کند و خانم مشغول خدمت شود.
اکنون که هنوز نوکرها و کلفت ها صاحب سندیکا و اتحادیه نشده اند، صدها تقاضا و درخواست بیجا دارند که کمتر خانواده ای میتواند یکی از آنها را انجام دهد و در غیر اینصورت هر کلفت بانو کوری بیش از چند روز در خانه آنها نمی ماند و جای خود را به دیگری خواهد داد.
از طرف دیگر بر فرض هم که آقا و خانم با تقاضاهای آنها موافقت کنند و از هر جهت وسایل راحتی آنها را فراهم نمایند، تازه نوبت دزدی بعضی از آنها میرسد، مسلماً اگر رئیس هر خانواده اطلاعات کاملی از دزدیهای کلفت و نوکرهایشان در اختیار هیشی بگذارد، و بعد این هیئت آمار کاملی در این باره تهیه کند معلوم خواهد شد که صدی هفتاد از مستخدمین بزرگ و کوچک و پیر و جوان دزدند، اینها اگر راه اینکار را هم ندانند یاد

میگیرند و اگر در روزهای نخست که بضاهه شخصی میروند ظاهراً خود را عابد و زاهد نشان دهند.
پس از مدت کوتاهی شروع به دزدی میکنند بعضی اینکه اختیاراتی با آنها داده شد از هیچ کار چشم پوشی نمیکنند و اگر خانم یا آقا قدری مسامحه نمایند و چند هفته غافل بمانند تا کجانب متوجه میشوند که چه کلاه بزرگی برشان رفته است، و بدتر از همه اینکه نسبت کردن این دزدی بگردن کلفت و نوکر هم کاری بس مشکل است و کمتر به نتیجه میرسد.
استفاده عوض شدن و تغییر یافتن کلفت و نوکرها هم در جیب عده ای دلال و دلاله می رود که متأسفانه عده آنها هم روز بروز زیادتر میشود، بدین ترتیب که امروز کلفتی را بخانه شخصی میبرند و بعضی اینکه حق الزحمه خود را گرفتند چند روز بعد بهرحیله ای شده او را از آنجا خارج میکنند و با عده و هید بیشتر بنزل دیگری میفرستند و باین ترتیب بوسیله چند کلفت که مرتباً دست بدست میکردند جیب خود را پر پول میسازند.
بقیه در صفحه ۱۹

برگشته این عرض زمین شما محسوب می کنیم و دو برابر آن را طول زمین شما، بحساب خواهیم آورد. می بیند که طول عرض زمین نیز در اختیار هم است، منتهی یک شرط!
آقا میرزا محمود که ارشدت خوشحالی می لرزید گفت:
- چه شرطی؟ پدرم جواب داد:
- فقط باین شرط که هنگام طلوع آفتاب حرکت نکند و درست هنگام غروب، وقتی که آخرین اشعه آفتاب از زمین برچیده می شود بر سر دید و سر راه، این قرار ما باطل خواهد شد، فهمیدید، هنگام طلوع آفتاب بروید و درست هنگام غروب بر سر دید، کمی دیر بکنید، زحمت خود را به در داده اید.
آقا میرزا محمود عجزولانه، مثل اینکه می ترسید اگر دیر نچند این قرار بهم بخورد گفت:
- خوب است، خیلی خوب است همین کار را خواهیم کرد حتماً * * *
آلش تا صبح آقا میرزا محمود خوابش نبرد و هنوز هوا تاریک و روشن بود که از چادر خود درآمد و حاضر آماده منتظر طلوع خورشید شد؛ لباسش را تا حد امکان سبک ساخته بود؛ فقط یک پیراهن چیت و یک شلوار دیت و یک کلاه نمادی و یک کفش راحتی بر تن و سروپایش دیده می شد؛ قلمه ای بردوش آویخته و لکهای نان نیز از جیب شلوارش سر بیرون کرده بود.
برای تماشای شروع این شرط بندی، خیلی از افراد ایل دورور چادر پدرم حاضر بودند، وقتی اولین اشعه خورشید نمایان شد میرزا محمود با پدرم خدا حافظی کرد و دوان دوان راه افتاد و برای این حرارت و لبر و همه فریادشادی سرداندند.
آقا میرزا محمود بسمت مشرق دوان بود و با خود فکر می کرد: هر چه قدر بیشتر بهتر، باید تند؛ خیلی تند رفت، باید فرسنگ ها طی کرد... باید حالا که چنین فرصتی بچنگ افتاده خیلی خوب استفاده کرد. اگر چنین سرزمین وسیعی در اختیار من باشد بزودی آقای همه ایالت خود خواهم شد. بعد می توانم بدیگر ایالات بروم؛ در همه جا املاک فراوان تهیه کنم... باید رفت؛ هر چه تندتر بهتر.
با اینحال هنوز نیم ساعت از حرکت آقا میرزا محمود نگذشته بود که احساس خستگی کرد ولی بر خودش نهیب زد که «قدم را آهسته نزن ولی لایست!» یک ساعت بعد پایش سخت بدر افتاد اما خود را دلداری داد که «امروز اگر خسته می شوم؛ فردا در عرض خستگی در خواهم کرد»
از بیک ظهر، دیگر خیلی عادی راه می رفت اما؛ عرق از سر و صورتش می ریخت. با وجود این اعتنائی بحال خود نداشت و زیر لب شعار «هر قدر بیشتر؛ بهتر» را تکرار می کرد.
ظهر هنگام، یک پارچه درد و خستگی بود؛ پاهایش دیگر قدرت پیش رفتن نداشت؛ با اینهمه تکه نالی را که همراه داشت گام می زد و خود را بجای می کشاند. رفت، رفت، رفت، آنقدر که دیگر سخت گرفته شد، آنوقت استاد و بخورشیدی که در عقب سرش پایت می آمد نگاه می کرد و گفت: مثل اینکه دیگر بس است باید فکر برگشتن را هم کرد.
در آنوقت ساعت چهار بعد از ظهر بود و او نشانه ای با سنگ درست کرد و بعد به عقب برگشت و بسوی مرکز ایل راه افتاد او تا آنوقت قریب ده ساعت راه آمده بود و حالا باید در همدت کوتاهی، همه آن راه را برگردد، این یک کار مشکلی بود، بخصوص برای آقا میرزا محمود که دیگر نای راه رفتن نداشت، اما حرص او حرص ببال دنیا باو همی زد، مثل شلاق این فکر برهزش فرود می آمد که «اگر بوقع رسیدی این همه زمین مال توست؛ و اگر نرسیدی خستگی آن به اتنت خواهد ماند»
با اینکه عرق از همه جای بدنش می ریخت، بسا اینکه در رو کوفتگی کلافه اش کرده بود، با این همه نفس زنان می دوید و تلاش می کرد که هر چه زودتر، پیش از آنکه آفتاب غروب کند به چادر خان برسد.
شما خودتان می توانید حدس از نید که آقا میرزا، محمود چه کشید و چقدر نیرو بکار برد که کمی بفریب آفتاب مانده چشم خان و دور و برهایش در نیم فرسنگی باو افتاد که افغان و خیزان خودش را بطرف ایشان می کشد، زن و بچه های ایل، و فریاد شادی کشیدند جز پدرم که نگاه حزن آلودی باو دوخته بود...
آقا میرزا محمود با هر جان آمدن بود همچنان پیش می آمد... و حالا که در چند صد قدمی بود، مثل تیر خورده ای خود را روی زمین می کشید و وقتی خورشید آخرین اشعه خود را از زمین برمی چید، آقا میرزا محمود خود را بجای پای پدرم رسانده بود؛ همه فریاد بر آوردند که «آقا میرزا محمود، سلامت باد؛ آفرین بر او؛ خیلی همت کرد، خیلی خسته شد» و جمعی پیش دویدند که زیر پایش را بگیرند و بلندش کنند اما آقا میرزا محمود مقداری خون قی کرده و جان بجان آفرین تسلیم کرده بود و آنوقت شنیدم که پدرم می گفت:
بیچاره نمی دانست که بیش از چند قدم زهون لارم ندارد
او را در همینجا که نفس بر زمین شده بود بخاک سپردند و پدرم برای مضمون روی قبرش از حافظ مددخواست آمد
هر گرا خوابگاه آخر دوسه مشت خاکیست
سوجه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
* * *
وقتی صحبت خان با بنجا رسیدم رستی که چشم تنگ مرد دنیا دار را با قناعت پر کند یا خاک شور

شماره ۵۰۲

پس از آنکه طاهر بن خاف سردار بزرگ هستانی مثل برادرش بدست پدروخه خلف بن احمد بقتل رسیده و قار او را به دختر ضدالدوله نزد نابرداری خود عماره حکمران بم...



سرهنك چالوش گفت: ولی بزرگواری شما، خوش قولی شما... طاهر کلام او را قطع کرد و باخنده می...

نشام آلود به پایهای خود و بدست چپ خود که عنان اسب را به آن گرفته بود میداد دست راست خود را بر حمت به شانه چالوش رساند و باخنده می شیرین تر...



طاهر خنده کنان گفت: قیافه اش اینطور است و گرنه بد آدمی نیست. هوس جوایی نکفت ولی فکر فرو...

بهر صورت باید مواظب باشم؛ اینطور نگاهها خیلی معترضه دارد؛ چشم آینه قلب است...

بعد صدای صم اسبی پشت سر خود شنید و چو سرگرداند سرهنك چالوش را دید که برگشته است و پیش میاید.

طاهر نیز متوجه سرهنك شد و چون او رسید و ادای احترام کرد و طاهر بالحنی محبت آمیز گفت:

کجا سرهنك؟ کجا میرفتی؟ چرا برگشتی؟

چالوش که خنده پلب داشت ولی مضطرب بنظر میرسید گفت:

برای دیدار امیرزاده و ادای شکر و سپاس به کاخ امیرمیشناختم.

و چون ما را دیدی که میرویم برگشتی؟ آخرین سرهنك، تو مرد بسیار خوبی هستی؛ من ترا خیلی دوست دارم و...

حالا میخواهم باین هوس مهربان هم خوبی نشانایت کنم برای اینکه هوس جوایی میکند هر کس چهره اش درشت و پراخ و هوس است آدم تندی است و شاید خوب و خوش اخلاق هم نیست...

اینطور میکنی سرهنك که آدم های خوب مثل هوس ترا نجس و کج خلق حساب کنند؟ بین حالا که میفهمی چقدر خوب شده ای.

سرهنك چالوش صدای دلنوازش شیرین و کلمات محبت آمیز طاهر را مثل کسی میشنید که به سرسام دچار باشد و فقط صداهای مبهم و کلماتی نامفهوم بگوشش رسید؛ فقط از نخستین کلمات طاهر فهمیده بود که هوس بن هلال بادیدن چهره او مرده تندوخن و شاید بد نهادش پنداشته و نظرید باو پیدا کرده است.

جرات نکرد در چشمان هوس بنگرد و شرمی ترس آلود از تگریستن به طاهر نیز بلاش میداشت. گمان میکرد قصد شومش بر پیهانش و مخصوصاً در میان چشمانش نقش شده است و هم آن طاهر و هوس این روز نهار را کشف خواهند کرد، از وی روی خواهند گرداند و طاهر همچنانکه جسورانه اسلطان برای او ترفیع درجه و افزایش مواجب خواسته است بوی اطلاع خواهد داد که این سرهنك طماع و بیرحم میخواهد بدستور ملکه بقتلش رساند.

حالتی پیدا کرده بود که میخواست خود را از اسب زیر سم اسب طاهر اندازد از وی پوزش طلبد، اعتراف کند که در صدد قتل اوست و قسم یاد کند که از این قصد هوم بازگشته است.

ولی طاهر مجالش نداد در حالیکه بر پیشه زین بالا و پایین میشد و حرکاتی...

میلزید گفت:

اوه... ملکه شاهزبان همان زن که از مرتاض هندی، یعنی از شصت من دارویی گرفت تاها آن چهره طاهر نازنین را بدشکل و منفور سازد؛ برای چه؟ برای اینکه او را از چشم نقش جهان بیندازد؟... هجب غافل من... من که خوب میدانم این زن شیطان صفت دشمن طاهر است بدلیل آنکه دخترش دوستدار اوست... اوه... مگر امکان ندارد که این زن چالوش را طلبیده و از وی قتل طاهر را خواسته باشد؟

بی اراده و چنانکه گفتم یقین حاصل کرده است که طاهر از همه طرف محصور در خطر است بطرف او پیشرفت و در چند قدمی او ایستاد... همانم نقش جهان نود مادرش رفت تا برای رفتن به کاخ رابه کسب اجازه کند و طاهر هوس را دید. بنظرش رسید که آشفتنی خاصی دارد و گفت:

چيست هوسج؟ کاری با من داری؟ هوسج تمسج کنان گفت: نه، کاری ندارم.

طوری بطرف من آمدی که خیال کردم اتفاق مهمی روی داده...

هوسج از اینکه نتوانسته بود خوشنودی خود را حفظ کند واضطراب خود را بنهان دارد شرمند شد. بی آنکه جوابی گوید بچهره بازگشت و سر جانی خود ایستاد.

پس از ساعتی نقش جهان برای حرکت بطرف کاخ رابه آماده شد... با مر ملکه هندی از حاجپان و سپاهیان برگزیده با آراستگی و نظم بسیار در میدان جلودار الاماره مهیا بودند تا ملکه زاده را همراهی کنند.

نقش جهان خلاف رای مادرش که خواسته بود وی در هودج کوچکی قرار گیرد اسبی بر گزیده بود... طولی نکشید که عدده زیادی از مردم شهر خبر یافتند و جلو دار الاماره جمع شدند. طاهر بر اسب خود قرار گرفته بود و در انتظار بیرون آمدن نقش جهان با هوسج که اسب خود را یک قدم نیز از اسب او دور نمیکرد صحبت میداد... ملکه زاده زیبا با طمطراقی ازور بیرون آمد و باناز و تهنیتی چنان شاهانه با درو کاپ نهاد که تماشاچیان بی اختیار هاله کشیدند و فریاد به مرجبا بر آوردند... نقش جهان فوراً اسب خود را پیش راند و در کنار اسب طاهر که بر اثر شیطنت و بیقراری را کب خود، قرار نیگرفت و پیوسته جست و خیز میکرد عنان کشید.

هنگامیکه این موکب زیبا بسرکت درآمد سرهنك چالوش از دار الاماره بیرون آمد، با منتهای سرعتی که سنگینی تهاش اجازه میداشت بر پشت اسب جست، خود را با چند همپه زدن به مرکب رساند. اسب خود را تا کنار اسب نقش جهان راند و باو که با حیرت و راندازش میکرد گفت:

علیاحضرت ملکه امر فرمودند که چاکر نیز همراه باشم.

طاهر هم او را با حیرتی تسخیر آلود نگریست و خنده کنان گفت:

سرهنك، من که اجازه دادم با ما

گفت:

اصلا هوسج تو از وقتی که از ناخوشی اخیر بلند شدی بدین شدی... نه هر یوم روشن بین شده ام... قدری روشن بینی که بشوی میتوانم هر بلا را که دور سرت بوزد از گذر قدر کوچک و ناچیز و ناپیدا باشد ببینم و دلم میخواهد تو که مرا خوب میشناسی و تاکنون از من مهمل و گزاف نشنیده ای آنچه را که من ادراک و استنباط میکنم مورد تمسخر و یابی احتمالی قرار ندهی؟

طاهر گفت: خیلی خوب هوسج، حالا میگوئی چکنم؟

میگویم این مرد دیو صورت را که خیال نمیکنم فرشته سیرت باشد اجازه دهم که زیاد باتو نزدیک باشد و هر گاه که او را از دور یا نزدیک دیدی یاد آور که بنظر من زیاد قابل اعتماد نیست و ممکن است قصد سری داشته باشد!

طاهر ابرو درهم کشید و گفت: عجیب است! آخر این مرد چه قصد سوء نسبت بمن میتواند داشته باشد و بچه دلیل؟

هوسج بالحن قاطع گفت: نه دلیلش را میدانم و نه چگونگی سوء قصدش را، همینقدر چیزهایی مبهم احساس میکنم، قلبم میگوید که باید از این مرد احتراز کرد، که باید دور وجود او یک دوست مهربان فرض نکرد، که باید او را از خود راند، که باید، بگذاز همه اندیشه و همه دلخواه خود را بگویم، باید دور اولین فرصت شکم او را پاره کرد!

طاهر هانه بالا انداخت و گفت:

اوه! این دیگر خیلی زیاد است! من هرگز ترا اینقدر بدخواه ندیده بودم!

ولی آیا هرگز دیده ای که نسبت بتو صمیمی و فداکار باشم و هرگز کلامی بی اساس و مطلق واهی از من شنیده ای؟... طاهر گفت: نه؛ حالا هم اعتراض نمیکنم و اگر نتوانستم بتو اثبات کنم که ایندفعه اشتباه میکنی مطابق میل تو این سرهنك بیچاره را از خود دور میکنم...

دیگر مجال نیافتند این صحبت را دنبال کنند، بدلهیزی که تالار جا و حجره های ملکه و نقش جهان در آن بود رسیده بودند. طاهر بسرعت پیش رفت و جلو در یکی از حجرات با نقش جهان مصادف شد و هوسج در مدخل دهلیز ایستاد، بسیار افسرده خاطر و مضطرب بود؛ از دیدن باوری طاهر ملول شده بود بی آنکه بتواند کاملاً خود را ذیحق بداند... با خود میگفت:

هیچ دلیل ندارم؛ ایندادم این مرد چگونه میتواند دشمن طاهر باشد، با وجود این از او بر طاهر میترسم... بیدم نیست! آیا امکان ندارد کسی از این مرد خشن و خونخواه قتل طاهر را خواستار شده باشد؟ درین موقع بود که نقش جهان از در حجره بیرون آمد و از دیدن طاهر بگه خورد و فوراً بطرف او جست و عاشقانه دستش را گرفت.

هوسج این منظره را دید، ناگهان بلرزه درآمد، یک نوع روشنی شوم در متز خود احساس کرد و در حالی که لبانش

متز خود احساس کرد و در حالی که لبانش

شده ای چه مظلوم شده ای! خیلی قلبه حرف میزنی مثل دیروز باش، با هم رفیق باشیم، خودمانی حرف بزیم من از تو خیلی خوشم میاید و بعد از این هم باز خدمت های بزرگی بتو خواهم کرد، شرط باشد سلطان را وادارم که ترا سردار کند و در اولین جنگی که پیش آید فرماندهی مینت سپاه را بتو واگذارم...

ورو به هوسج گرداند و گفت:

می بینی هوسج؟ به هیکلش هم میاید توجه خیال میکنی؟ اگر با سرهنك کشتی بگیر می توانی پشتش را بفک بسانی؟ خیال نمیکنم، تو حالا دیگر خیلی پیر شده ای هوسج خوب من...

هوسج نگاهی تا آنرا آلود و در عین حال پدرا نه به چهره مصفاي کودک انداخت، بایک حرکت سریع سر برقی سوزان و ارتعاش آور نگاهی نیز در چشمان سرخ سرهنك چالوش افکند و گفت:

من در حال هادی، خصوصاً در مقابل دوستان از همه کس افتاده حال تر و ناتوان ترم، یک بچه هم میتواند مرا بر خاک اندازد و اما اگر دشمنی پیش آید، اگر تصور خطری بدهم راه یابد، اگر پاد بگویم برساند که چشم زخمی در کین مایه حیات من، یعنی در کین تست آنوقت پشت قیل را هم بفک میرسانم، کتف رستم را هم می بندم و تپیکه شیر را هم میدرم.

سرهنك چالوش که در گفته هوسج کنایه ای آشکار متوجه خود یافته و بترسی مبهم دچار شده بود در آن امید که بتواند سوء ظن از خاطر این مرد فداکار بپاک بزداید گفت:

حقیقه هوسج بن هلال حق دارد که نسبت با امیرزاده اینقدر مهربان و از خود گذشته و فداکار است؛ من نیز چنان شیفته فضائل شما شده ام که آرزو میکنم در صلک دوستان و جان نثاران شما قرار بگیرم و بیش از یکدفعه فداکاری خود را اثبات کنم.

هوسج نگاهی خیره بوی کرد. سپس چنانکه گفتم کلام او را باقی جواب گفته نشده است به طاهر گفت:

به دار الاماره رسیدیم... طاهر که متوجه مسیر خود نبود پیش رو را نگریست، سردر دار الاماره و سقف های رفیع گنبدی آنرا دید و گفت:

آری رسیدیم، خوب کردی با ما آمدی سرهنك چالوش، ما میخواهیم به آنجا برویم و بعد با ملکه زاده نقش جهان به کاخ ماورم بازگردیم، تو هم اگر دلت بخواهد میتوانی با ما باشی!

سرهنك چالوش گفت با کمال مسرت! بزودی بیاده شدند. سرهنك چالوش در دهلیز اول ماند و طاهر و هوسج بدرون رفتند. یک لحظه بعد هوسج هینگه پیرامون خود را خلوت دید سر بگوش طاهر نزدیک کرد و گفت:

فرزند، همانطور که گفتم این سرهنك ترک را مرد صادق و قابل اعتمادی ندیده ام... از حذر کن!

طاهر لبخند زنا و بالحنی ملاحت آمیز...

بکاخ مادرم بیای، دیگر برای چه مزاحم
ملکه شدی؟
سرهنگک چالوش مضطربانه گفت:
البته کسب اجازه لازم بود...
عوسج که اسب خود را طوری میراند
که سر آن تقریباً میان کفل های اسب طاهر
و نقش جهان قرار گرفته بود دسته تازیانه
خود را آهسته به آرنج چالوش زد و چون
سرهنگک ترک سرگرداند حیرت زده و
مضطرب باو نگرست عوسج چند قدم جلوتر
را باو نشان داد و بالحنی آمرانه گفت:
- جلو برو! برو آنجا!
طاهر سرگرداند و گفت: کجا بروم
عوسج... باید همراه ما باشد.
عوسج بالحنی جدی، چون لحن فرمانده
می که فرمانش بی چون و چرا باید اجرا
شود گفت:
- پیشاپیش برو، راه را امن کند.
شایسته ترین فرد برای این کار سرهنگکی
محترم و باوقار مثل سرهنگک چالوش است.
نقش جهان لبغند زان و بالحنی مغرورانه
گفت:
- آری سرهنگک، این بهتر است!
وقتی تو جلو باشی اهمیت ما خیلی بیشتر
میشود...
سرهنگک چالوش چاره می جز اطاعت ندید
و بقدر بیست قدم از نقش جهان و طاهر جلو
افتاد و عوسج در دل گفت:
- فعلاً تا بکاخ برسیم طاهر از شر
این جانور در امان است... من هیچ امید
نمیدیدم که از پست سرتیری بطرف طاهر
اندازد یا ضربت خنجر میمان دو کتف او زند
ولی طاهر و نقش جهان پیش افتادن
سرهنگک چالوش و حضور عوسج و هر
چیز دیگر را فراموش کردند، حتی مردم
شهر که میدویدند، جست و خیز میکردند
بالای بلندی ها میرفتند، فریاد و هلهله
میکردند، قهقهه میزدند و از سر و دوش هم
بالا میرفتند تا این دو بزرگوار خرد سال را
تماشا کنند و جویی نداشته؛ فقط یکدیگر
را میدیدند، فقط صدای یکدیگر را میشنیدند.
ایمی از راه راپیموده بودند که نقش
جهان به طاهر گفت:
- خوب بگو ببینم دیشب به خالوزاده ات
چه گفتی؟ بطاهر گفت:
طاهر گفت: آه یادم رفت بتو بگویم؟
دیشب طاهر در منزل ما بود؛ وقتی من از
دارالاماره بازگشتم اورفته بود؛
- چارفته بود؛ چرا؟
طاهر پسادگی گفت: چرا که ندارد،
هر وقت دلش بخواهد می آید هر وقت دلش
بخواهد میرود، لابد دلش برای مادر و
پدرش تنگ شده بود.
- پس همیشه طاهر در کاخ امیره
را به نیست؟
- نه، همیشه نیست ولی بیشتر آنجاست
- صبح هنوز نیامده بود؟
- نه، و خیال میکنم اصلاً امروز نیاید.
نقش جهان قدری بفکر فرو رفت و
چشم به چشم اندازهای دور دست دوخت،
آنگاه گفت:
- فهمیدم مخصوصاً آورفته است که راجع
به من چیزی نشنود و با من درو برود نشود!
طاهر با لحنی اعتراض آمیز گفت:
اصلاً ابداً برای چه تو اینطور فکر میکنی؟
نقش جهان با صراحتی عجیب و بالحن
زنی بی پروا و بی حیا گفت: برای اینکه ترا
دوست میدارم و از دیدن من حسودیش میشود.
طاهر بی آنکه معنی این کلام را بدست
درد کرده باشد شانه بالا انداخت و گفت:
- ۱۴ من مخصوصاً میروم و از امیرم
تا تو بفهمی که چقدر ترا دوست میدارد.
نقش جهان سر بسخت دیگر گرداند و
گفت: خیلی خوب، چکار کنم! برای من فرق
نمیکند! بالاخره خواهم فهمید این دختر
ترا چه جور دوست دارد!
به کاخ راه نزدیک شده بودند؛ جماعتی
از حاجبان و نگهبانان و مردم بیکار جلوی کاخ
جمع شده بودند. سرهنگک چالوش میان

این عده رسید و دهان آه سب خود را گفید.
عوسج فوراً جای خود را ترک گفت و
اسب خود را با سرعت پیش راند و پیش از
آنکه طاهر و نقش جهان برسند او کنار
اسب سرهنگک توقف کرد... دو کودک
زیبا در یک موقع از اسب بریز جستنند و
وارد کاخ شدند. جلو پلنگان مارت راهبه که
با استقبال آمده بود هر دو را در آغوش
گرفت و بوسید و در حالی که دست هر یک
را بیک دست گرفته بود وارد عمارت شه.
سرهنگک چالوش از در بدرون آمده و
زردیک پله ها مردداستاده بود، عوسج خود
باو رساند و گفت:
- خوب سرهنگک، مگر در اینجا کاری
داری؟
سرهنگک اضطراب خود را بزحمت
پنهان داشت و گفت: میخواستم اگر ممکن
باشد امیره راهبه را زیارت کنم.
عوسج گفت: اگر پیامی از طرف ملکه
یا از جای دیگر داری بین اعلام دار تا به
امیره اطلاع دهم...
سرهنگک پشت گوش خود را خاراند
و گفت: نه، پیامی ندارم. شرط ادب میدانستم
که برای تشکر از احسان امیرزاده...
عوسج کلام او را قطع کرد و گفت:
عزیزم، تو که در درکاب سلطان بزرگ شده می
باید بدانی که باین بهانه ها نمیتوان مزاحم
بزرگان شد، امیره راهبه دختر پادشاه
بزرگی است و ملاقات او تشریفات و مقدماتی
دارد که امروز موقع آن نیست.
- بسیار خوب، من هم منصرف میشوم
ولی بامر ملکه باید مدام که ملکه زاده
نقش جهان...
عوسج یکبار دیگر میان کلام او دوید
و گفت: ملکه زاده در اینجا تحت نظر امیره
و در کمال امن و امان است... برویم بیرون
سرهنگک، اینجا رسم نیست که یک سرهنگک
جلو پلنگان کاخ بایستد؛ تو مردم محترمی هستی و
وظیفه ماست که از تو پذیرای کنیم.
او را به جیره می برد، یک کرسی باو
نشان داد و گفت بفرما سرهنگک، اینجا میتوانی
هر قدر مایل هستی بنشین.
سرهنگک چالوش چاره می جز اطاعت
ندید، بر کرسی نشست، عوسج سفارش کرد
از او پذیرایی کنند و خود از حجره خارج
شده در حالی که میگفت:
- اینم یک دلیل دیگر که این مرد
مقاصدی دارد و گرنه باین هیکل عظیم و
قیافه مفرورانه اینهمه سخت و اهانت را
که من براو وارد آوردم تحمل نمیکرد و
اخم و قهری نشان میداد.
اما سرهنگک چالوش یکی از حاجبان
را که مرد بحررفی بود بصحبت گرفت و
کمایش دانست که امیرزاده طاهر غالباً
برای سواری با تفاق سردار زینب یا عوسج
و گاه بایکی از آن دو و امیرعلی از شهر
خارج میشود، صبح میرود و در پایان روز
باز میگردد.
پس از دانستن این مطلب سرهنگک
بفکر فرو رفت و در دل گفت:
- برای اجرای امر ملکه فقط میتوانم
ازین قبیل فرصت ها استفاده کنم و گرنه
در شهر امکان ندارد. او را اگر امروز موفق
بزیارت ملکه نشده بودم و تا کیدات او را
نمی شنیدم مردد میماندم و شاید نمیتوانستم
این وظیفه را انجام دهم؛ ولی حالا دیگر
امکان ندارد! البته هنوز دلم باین بچه
میسوزد ولی در عین حال این دلسوختن
انتقامی نیز هست، انتقام ازین مرد بد
ترکیب گوش بریده که بامن چنان رفتار
می کند که گویی یک غلام بی بهاستم و بین
طوری نگاه میکند که پنداری می خواهد
تیر بقلبم بزند!... باید فرمان ملکه را اجرا
کنم تا این جانور هم طعم اهانت بمردی
مثل سرهنگک چالوش را بچشد.
توقف در آنجا را بی نتیجه دید و از
کاخ خارج شد، عوسج بی آنکه خود را نشان
دهد دورا دور مراقب او بود و هنگامی
که او از کاخ دور میشد تا اسب خود را

در سمت دیگر میدان بین هم راهان موب
نقش جهان بیاید از پشت سر او را مینگریست
و در دل میگفت:
- فکر میکنم و میرود، کاش میتوانستم
افکار او را از همینجا بفخوام، کاش میتوانستم
بفهمم که شاه زان باو چه دستور داده است...
درین موقع امیر علی بصحبت از کوه
میدان سوار بر اسب خود نمایان شد،
سرهنگک چالوش را دید که پیاده میرود، جلو
او دهانه اسب خود را کشید، او را اودار به
توقف کرد و بالحنی دوستانه گفت:
- سرهنگک اینجا چه می کنی؟ آنهم
پیاده؟
سرهنگک چالوش شرط ادب و احترام
بجای آورد و گفت:
- سردار، باینجا آمده بودم تا از
امیرزاده طاهر تشکر کنم!
- خوب، موفق شدی؟
- آری، با او تا دارالاماره و از آنجا
تا اینجا همراه بودم.
- ولی مدت مدیدی است که ملکه زاده
و امیرزاده باینجا آمده اند، درین مدت چه
میکردی؟
- در کاخ بودم، نزد حاجب مخصوص
[آبودم].
- بسیار خوب، سلام مرا به رفقا
برسان.
و ضمن گفتن این کلام بانهایت دقت
چهره چالوش را که قدری غیرعادی بنظرش
رسیده بود نگرست و به طرف کاخ بره
افتاد.
چالوش پس از دور شدن او باخود
گفت: باید همینجا ها بمانم، ممکن است
امیرزاده طاهر و ملکه زاده نقش جهان
با تفاق امیرعلی و عوسج از شهر خارج شوند؛
هوای خوشی است، موقع سواری است، برای
آنها، و شاید موقع کامیابی برای من...
اما امیرعلی از دیدن سرهنگک چالوش
در آنجا بفکر فرو رفته بود و در دل می
گفت:
- آمدن چالوش باینجا عادی نیست؛
دروغ مدتی نزد ملکه بود و امروز ملکه
او را پذیرفته بود... بعید نیست این زن
دیو صیрт در نتیجه مایوس بودن از اینکه
من خواهشش را بانجام رسانم و راهبه را
نابود کنم و با بحکم احتیاط به چالوش هم
چنین مأموریتی داده باشد... باید خیلی
مواظب بود؛ ازین اژدها هیچ چیز بعید
نیست.
بعضی دروه به کاخ خواستار ملاقات
راهبه شد و چون نزد او بار یافت بی مقدمه
گفت:
- حضرت
سلطان امشب
مهمان امیره

خواهند بود و ازاده شاهانه بر این قرار
گرفته است که با امیره شام میل فرمایند.
راهبه لبخند زنان و با لحنی اسرار
آمیز گفت: بسیار خوب، آماده پذیرایی
هستم... آیا دیگران هم میتوانند باشند؟
امیرعلی بقتدی گفت: چیزی فرمودند؟
خیال میکنم نه... فقط فرمودند: «من
امشب با امیره شام خواهیم خورد»
راهبه گفت: خوب، ملکه چطور؟
- امروز هنوز موفق بزیارت ایشان
نشده ام... شاید ایشان هم باشد!
راهبه لبخند خود را آشکارتر ساخت
و گفت: تصور نمیکند! بهر صورت برای من
فرق نمیکند.
امیرعلی لحظه می مردم ماند آنگاه
گفت:
- جان نثار نیز تقاضای دارم.
- بگو امیرعلی، انشاء الله که تقاضای
عاقبتی است؟
- کاملاً خواهش اینست اجازه فرمایید
امشب در همه ساعتهای که سلطان در اینجا
تشریف دارند در حجره مجاور تالاری که
سفره طعام در آن گسترده خواهد شد
پنهان باهم...
راهبه ابرو درهم کشید و گفت: برای
چه امیرعلی؟
- برای اینکه جریان مواجبه و صرف
شام حضرت سلطان را با امیره بچشم خود
بینم و صحبتشان را بگوش خود بشنوم.
راهبه تگاهی تند، حاکی از نارضایتی
باو انداخت و بالحنی ملامت آمیز گفت:
- لازم نیست امیرعلی؛ نتیجه راهبه
خواهی دانست و جریان صحبت را شخصاً بتو
اطلاع خواهم داد و بهیچوجه بتو اجازه
نمیدم بدین پایه جسور باشی!
امیرعلی سرفروغ آورد و با سماجت
گفت:
- امیره اشتباه فرموده اند، مقصود
چنان نثار نظارت در این صحبت و ملاقات
نیست.
راهبه سراسر گرفته و گفت: پس
برای چیست؟
- برای مراقبت است؛ برای نگهبانی
است... زیرا بعد از دریافت تمام که خطراتی
کرد سر امیره و امیرزاده طوافت میکنند!
بچه ها را
برای بیرون
رفتن از
شهر آماده
کرد

راهبه لحظه می ساکت ماند و خیره
دراو نگرست آنگاه گفت:
- من خود بهتر از عهده مراقبت و
نگهبانی بر می آیم... بسیار ممنون امیرعلی
که مراقبت خود را بیشتر متوجه طاهر
سازی... اولاً چنانکه میدانی نمی خواهم
او و نقش جهان زیاد بهم نزدیک باشند و
مهر و علاقه بیشتری بهم پیدا کنند... ثانیاً
هم امروز این دو بچه میخواهند برای گردش
و سواری از شهر بیرون بروند؛ طاهر
میخواهد گردشگاههای مخصوص خود را،
نخلستانها را، ترنجستانها را، چشم انداز
هارا، شکارگاهها را به هیبازی خود نشان
دهد؛ قرار بود سردار زینب و عوسج با
آنان همراه باشند ولی چون امشب سلطان
باینجا خواهد آمد به عوسج احتیاج دارم
و از تو خواهش میکنم بجای او همراه طاهر
و نقش جهان بروی؛ اینرا هم بدان که من
با وجود فرمانی که ملکه شاه زان بتو داده
و از تو برای اجرای آن قول گرفته است
اطمینان دارم که نسبت بطاهر باندازه عوسج
علاقه مند هستی و مراقبتی محبت آمیز از او
خواهی کرد...
امیرعلی گفت: امیره تردید نداشته
باشند.
سرفروغ آورد و بیرون رفت؛ راهبه
پس از رفتن او چند دقیقه در تالار تنها ماند،
بفکر فرورفت و باخود گفت:
- موجود عجیبی است امیرعلی؛
خشوتی که باین سرعت نرم شود، عفتی که
باین سهولت تحت تسلط اراده قرار گیرد،
پاس کشنده می که مانند یک امیه موجب دوام
و بقای زندگی شود تاکنون کاملتر ازین
ندیده ام... باید امیرعلی را مانند بهترین
دوست همیشه برای خود و برای طاهر
داشته باشم؛ ای کاش میتوانستم هر چه زودتر
نقشه خود را اجرا کنم و امیرعلی را در جای
خالی سرهنگک بوسعید بنشانم!
از تالار پذیرایی بیرون رفت؛ طاهر
و نقش جهان را برای بیرون رفتن از شهر
آماده کرد، دستور داد سواران و همراهان
نقش جهان را بدرون کاخ آورده و مورد
کمال پذیرایی قرار دهند؛ بهتر آنست
که پسرش و دختر سلطان محمود بی سر و
صدا و بی آنکه توجه مردم را جلب کنند تعجب
نظر مراقبتی که او خود بر آنان گماشته
بود بیرون روند و از سواران سلطان کسی
همراهشان باشد؛ این تصمیم را پس از صحبت
با عوسج اتخاذ کرده بود؛ عوسج به اشاره
بقیه در صفحه ۱۴



آقا بالاخان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سریشی بطرف عرق فروغ دختر میرزا کاظم خان و برای اینکه بر او دست یابد و ضمناً زن زیبای خود ماریونا را ترک گوید بدستاری مادر خود خانم بزرگ و خواهرش خاتره خانم مرتکب جنایاتی از جمله قتل سرورزیر جنک که خواستار فروغ بود بدست جنایتکاری موسوم بدلفعلی خان شد و ماریونا را با بچه نوزادش زینا در استراسبورگ ترک گفت. ذبیح الله خان پدر آقا بالاخان زن شریف و جنایتکار خود را طلاق گفت و از دختر و پس خود چشم پوشید و اموالش را بماریونا و بیعتش همه کرد و خود لیزترد آنان رفت. خاتره خانم فریب شهادی موسوم سیدفیبی رمال را خورد و بعه او درآمد و چون دید که او گذشته از دزدیدن اموال مادرش مهواید خود او را مثل فاحشه می و سوله پول در آوردن قرار دهد گرفت و توبه کرد و وساطت ماریونا بامش شد که پدرش نیز او را ببخشد. سید فیبی بروابط آقا بالاخان و لطفعلی خان قائل سرورزیر جنک پی برد ولی در نتیجه گریختن لطفعلی خان نتوانست موضوع را موزیر جنک اثبات کند و بسختی کتک خورد. هنگامی که آقا بالاخان از فرنگ برگشت و امپدوار بود بتواند فروغ را بگیرد از یکطرف وزیر جنک را بدببال خود درید و دانست که سید فیبی رازش را میداند و از طرف دیگر مهوایست هر مادرش را که در دارالمجانبین بود و اسرار جنایات او را فاش میکرد دفع کند و تا آنگیز بود خود جوانی آراسته را بدببال آنان دید و باخود گفت اینجا محل استفاده است بروم ببینم این جوان چقدر غیرت دارد و چقدر بول .



نظم جنس

مدتی نوبت یک بدو ساعت دو کوچه های پیرامون حمام گردش کرد و درحمام را از نظر دور نگاهت و تساق و نشاط بیرون آمدند و تقریباً همانند جوان بلند بالای خوشگل که پس از ورود دختران به حمام ناپدید شده بود چنان آشکار شد که گفتی از زمین سبز شده است .

فروغ و نشاط پس اعتراف با طرف خود صحبت کنان بطرف خانه خود براف افتادند و جوان دببالشان را گرفت . گاه دور میشد . گاه نزدیکتر میرفت ، یکی دو دقیقه از آن دو جلو افتاد و بعد بیپانه ای ایفاد تا گذشتند . . . فروغ و نشاط در همه این احوال به پیچ و پشه سر بطرف او نگرداندند و رفتار خود را تندتر یا کندتر نکردند ، مثل این بود که اصلاً او را ندیده اند و تصور نمیکنند کسی بدببالشان است .

سیدفیبی بفاصله ده بیست قدم در پی جوان دلپاخته بود و چنان راه میرفت و خود را بی اعتراف نشان میداد ، و مثل کسانی که ضمن راه رفتن دهن میخوانند چنان لب میچسباند و تسبیح میانداخت که جوان اگر هم سر میگرداند او را میدید به پیچ و پشه تصور نمیکرد بدببال او و مواظب او است .

فروغ و نشاط از چند کوچه گذشتند ، بمنزل خود رسیدند ، در زدند ، تادر باز خود دوسه دقیقه پشت در ماندند و جوان طی این دقائق از جلو آن دو گذشت ، چند قدم دور شد . بعد برگشت و هر دو را در لفظه می که در باز شده بود بدرون میرفتند و رواند از کرد . تادر بسته شوه چند دقیقه به پشت سرانگریست ، بعد مایوسانه آهی کشید ، دودست بهم گرفت و زیر لب گفت :

— ده بی انصاف ، چه خوشگل است ، میارزد که آدم چانش را بدهد . . .

متوجه نبود که شخصی بلافاصله پشت سر اوست و وقتی ملتفت شد ، که این شخص با صدای گرم و لحنی محبت آمیز گفت :

— راستی ؟

سرگرداند و از دیدن گوینده این کلامه که قیافه می عجیب داشت یکه خورد و خیره در او نگریست .

این شخص که کسی جز سیدفیبی نبود فوراً گفت :

— سلام علیکم آقا ، معلوم است جوان با ترود گفت : سلام علیکم !

بیشتر آقا را بهانی آورد .

سیدفیبی گفت : بنده هم حضرمالی را بیجا نمیآورم ؛ نه استان را میدانم و نه از رستم خان خبر دارم ؛ ولی هر آشنای و هر دوستی درین دنیا البته ابتداء می دارد و بگذارد اینهم ابتدای دوستی ماباشد .

جوان که فرصتی یافته و سراپای شبهه آور و لباس مستعمل و قیافه مزورانه و غیر قابل اعتماد او را چشم دقت نگریسته بود آبرو و هم کشید و گفت :

— آخر بچه مناسبت آن مقصود شما ازین پیشنهاد دوستی چیست ؟

سیدفیبی گفت : هر چه هست نود در صد

بفتح هساست و شاید ده در صدی هم برای بنده منتفع داشته باشد ؛ اجازه بدهید فوراً توضیح مختصری عرض کنم تا حضرمالی اطمینان پیدا کنید و حاضر به شنیدن هرایش بنده بشوید . خواهش میکنم اول بفرمایید ساعت چند است ؟

جوان دست به جیب حلیقه خود برد ، یک ساعت بغلی بزرگ طلا بیرون آورد ، دو قاب طلای درخشان آنرا کشود ، به آن نگریست و گفت :

— تقریباً یکساعت به ظهر داریم سیدفیبی که چشمانش از دیدن ساعت گرانبهای جوان برق زده و در دل گفته بود : « افشابه نکرده ام . خیلی پول دار است » سر فرود آورد و گفت :

— خیلی ممنون ؛ لا بد حضرمالی نیساستی وقت دارید . . .

— آخر برای چه ؟ حرفتان چیست ؟ سیدفیبی گفت : الآن عرض میکنم ، توجه بفرمایید . بنده چند وقت است که دیده و فهمیده ام که شما یک دل نه صمدل عاشق فروغ خانم دختر آقای میرزا کاظم خان هستید ؛ چون اندکی مرتش شد ولی خود را جمع کرد و پندتی گفت ؛ چه میگوئید ، چه موخر میگوئید ؛ من هیچکسی را نمی شناسم .

سید فیبی با فروتنی و با شیرین زبانی بسیار گفت : چه را قربان ، پنهان نفرمایید ؛ صلاح خودتان در آنست که بنده را معرم عرض کنید ؛ مردی مثل شما وقتی یک دختر یا زن خوشگل قشنگه نازنین را دوست میدهد البته آرزوی دردی با جز وصل او ندارد و اگر شما سراپای باشید و طالع بلندی هم داشته باشید درین خصوص گوش هرایش بنده خواهید داد . . . و گر نه هیچ ؛ اگر گوش بدهید دست فروغ خانم با کمال سهولت در دست شما قرار خواهد گرفت و اگر شانه بالا بیندازید و انکار کنید هرگز بوصول این دختر نخواهد رسید پیراهان . . . طوره که دیده ام او و خواهرش در کوچه و بازار اصلاً متوجه اطراف خود نیستند و کسی را نمی بینند . فوق العاده نجیب و فوق العاده آبرومندند و بهین جبهات یگانه راهی که برای رسیدن بوصول این دختر دارید اینست که دست دوستی ببندید بدهید . جوان که آشکارا میلزید و رنگش و گرگون شده بود لحظه می چند خیره در او نگریست . بعد گفت :

— نیفهمم چه میخواهید بگوئید ؟ سیدفیبی گفت : بنده همه مطلب را حلیتان میکنم بطوریکه خودتان تصدیق بفرمایید صدور صد هرایش بنده همین حقیقت است ؛ بفرمایید ازین طرف برویم ، بنده منزل سر راه است ، در بهترین نقطه ، زیر یک طاقی تاریک ، دنج ترین خانه می که در تمام تهران پیدا میشود و مناسبترین خانه برای تهریف فرمائی شما بدلیل آنکه کاملاً سر راه خانه فروغ خانم قرار دارد .

بازوی جوان را گرفت و او را بسسه دیگر گرداند . جوان امتناع نوزید ، با او بطرف پایین برگشت و گفت :

— فروغ خانم کیست ؟

سید فیبی گفت : این دو خانم که به حمام تشریف بردند ، گل رفتند و جواهر بیرون آمدند و شما به دنبالان بودید و جوان زیر قدمشان میرفتید و بعد همینکه از حمام بیرون آمدند باز سر و کله شان پیدا شد و پشت سرشان تادر خانه شان رفتید و بنده قربان صدقه های را که از همه وجود مبارکشان بزمین مهربیست قدم بقم بدببال شما از روی زمین جمع کردم دو دختر هستند یعنی ، دو دوشیزه هستند ، یکی بزرگتر یکی کوچکتر ؛ این دو خواهر ، دختران آقای میرزا کاظم خانند که یکی از محترمترین آدمهای این شهر است و خیلی آبرو و عنوان دارد ؛ دختر بزرگتر که از خوشگلی تا اندازه و شما کاملاً حق دارید که دل باو پاخته بید اسمش فروغ خانم است و دختر کوچکتر نشاط خانم . . . و اجازه بدهید برده از روی مطلب بردارم و قوم و خویشی خود را با حضره حالی فاش کنم .

جوان با تعجب گفت : چه ؟ قوم و خویشی من و شما ؟

سید فیبی خندید و گفت : بله قربان ؛ قوم و خویش هستیم ، قوم و خویش خیلی نزدیک ، برای اینکه شما برای فروغ خانم می میرید و بنده برای نشاط خانم ؛ جوان بی اراده و با دست پاچگی گفت : راستی ؟

سید درو فین خندید و گفت : خلاف عرض نمیکنم قربان ؛ باین ترتیب ملاحظه میفرمایید که هرایش بنده بشنید نش میارزد . جوان که تقریباً اعتراف کرده ، و بهیچ زودی تحت تأثیر سیدفیبی قرار گرفته بود گفت :

— شما چه میخواهید بکنید ؟

سید فیبی گفت : رک و پوست کنده عرض کنم ، میخواهم در صورتیکه شما با بنده راه بیابید فروغ خانم را راحت و آسوده و بی درد سر هر بقل شما بپندازم و خودم هم زیر سایه شما نشاط خانم رادر بقل بگیرم و بعد قوم و خویشی مان کاملاً محکم شود ؛

جوان ساکت ماند ، بیست سی قدم با سید فیبی رفت بی آنکه چشم از زمین بر دارد ؛ آنگاه گفت :

— حرف شما با فسانه شبیه تراست . سیدفیبی گفت : حضرمالی مطالب بنده و انا آخر بشنوید ؛ شنیدن حرف که خرج و زحمتی ندارد ؛ فقط یک ربع نیساعت وقت میگیرد و برای کسی که ساعت های تمامای وقت شب و روز خود را صرف دوست داشتن یک دختر قشنگ و دنبال کردن او میکند اهمیت ندارد که بیست سی دقیقه بیشتر درین راه وقت صرف کند . ازین کوچه که بیچشم بزیر طاقی که لا بد ملاحظه فرموده ام می میرسیم ؛ بنده منزل هانجاماست ، میرویم می نشینیم صحبت میکنیم .

اگر دیدید حرف بنده حساسی است که چه بهتر و گر نه چارها نفعش هم به بنده میدهد تشریف میبرید .

جوان پس از چند لحظه دیگر سکوت با تأمل و با دیر باوری بسیار گفت : خیلی خوب ، برویم ببینیم .

چند دقیقه بعد بزیر طاقی رسیدند ، سیدفیبی نعل در را کشود و هر دو بدرون رفتند ، در کوچه هیچکس نبود و سید فیبی به محض بستن در گفت :

— ملاحظه فرمودید ، در کوچه پرده بر نپزد ، این کوچه غالباً همیشه خالیست ؛ برای اینکه خانه می در آن نیست ، یک طرفش یک طویله خرابه متروک است ، یک طرف دیگرش دیوار باقی که درش از کوچه های اطراف است ؛ نیساعت یکدفعه هم کسی از اینجا عبور نمیکند . وضع این خانه را هم ملاحظه میفرمای ؛ یک دالان بلنه دارد و دوسه اطاق دنج یک دری که وقتی درش بسته باشد اگر آسمان غریبه هم در آنها صدا کند صدایش بیرون نمیرسد . . . حالا بفرمایید در اطاق روی گلیم کهنه بنده بنشینید تا معامله را تمام کنم ؟

جوان گفت : معامله را ؟

سیدفیبی گفت : آری ؛ این کارها بستگی بیک معامله دارد . . . بفرمایید الآن مطلب روشن میشود .

در ایوانی که چرخهای ضخیم و سقف کوتاه داشت دری بست و ضمیمه و بی هیشه شبیه به در سرداب را کشود و بجوان گفت :

— بفرمایید . . . این اطاق بنده است ، مناسبترین اطاق دنیا برای کارهایی که به خواهند بپس و صدا بماند .

جوان با بدرون اطاقی نیمه تاریک نهاد که فقط روشنائی مختصه . ری از یک درچه مدور و عمیق نزدیک سقف در آن راه مییافت . اناقه اطاق همان بود که سید فیبی در اطاق خانه پشت سر قبر آقا داشت .

جوان وسط اطاق مردد ایستاد و چون سید جلو رخنه خواب چادر هب بسته خود جای نشستن باو نشان داد با آکراه تمام نشست و برای چین خوردن شلوار مرتبش با هایش را دراز کرد . سید فیبی هم با حرکتی نفاط آلوده که خستگی و کوفتگی کف پا های وردناکش در آن بی اثر نبود خود را روی زمین انداخت و هنوز درست قرار نگرفته بود که گفت :

— این یک اطاق بنده است ، یک اطاق دیگر هم پشت این اطاق است که فرش زیلو و یک نیم دست رخنه خواب در آن هست ، اینجا مال حضرمالی ، بنده بآن یکی قناعت میکنم . جوان گفت : خوب ، حالا بگوئید ببینم چه میخواهید بکنید ؟

سیدفیبی گفت : اولاً حضرمالی بفرمایید اسم شریفتان چیست ؟ . . .

جوان گفت : اسم من منصور خان است . پسر سر . . .

و این کلامه را تمام گذاشت و ساکت ماند و سید فیبی گفت :

منصور خان با ناراحتی گفت : بفرمایید . سید فیبی گفت : بنده ناچارم حالا که اول کار است از شما بپرسم که برای این کار چقدر حاضرید مایه بروید ؟

— برای کدام کار ؟

— برای رسیدن به نام فروغ خانم ، باین لعیت زیبایه که با کمال حسن سلیقه انتصاب فرموده و کشته مرده اش شده بید .

— نیدانم چه میخواهید بگوئید ؟

— خیلی واضح است ؛ ولی راستی یک توضیح دیگر باید قبلاً بفرمایید ؛ مطلب ممکن است دو صورت داشته باشد ، یکی آنکه شما فقط دلنجان خواسته باشد این دختر را بچنگ بیاورید و خیرش را ببینید و برای رفتن بسراغ یک دختر دیگر و لش کنید ، دیگر اینکه تصمیم داشته باشید با او عروسی کنید ، با او زندگی کنید .

جوان شانه بالا انداخت و بالحنی که ناگهان خیلی خودمانی شده بود گفت :

— عجب عقلی داری . . . راستی نگفتی است چیست ؟

— اسم بنده سید محمد آقا معروف به آقا برات .

— آقا برات ؛ بسیار خوب ؛ این بهتر از سید فلان آقا است . . . مرد حساسی ، اگر من میخواستم زن بگیرم عروسی کنم چرا دنبال دخترها و زنها میافتم ، همین که این دختری باقول تو فروغ خانم را میدیدم و خوشگلیش حالی بهالیم میکرد میرفتم مادرم را میفرستادم بخواستگاری و حتماً موفق میشدم برای اینکه هم خانواده ام عنوان دار و مشهور و آبرومند است و هم پول فراوان میتوانم خرج کنم . . . ده هزار تومان ، صد هزار تومان ، هر چه بشود ، فرق نمیکنند .

سید فیبی که شنیدن این ارقام در هت خصوصاً با توجه بلعن صادقانه منصور خان دلش را بر قس آورده بود گفت :

— قربان عقیده ات خان منصور خان ، اجازه بده من هم خودمانی حرف بزنم ؛

منهم اتفاقاً با تو هم مسلک ؛ زن گرفتن و ذاق و ذوق درست کردن یکی از احقانه ترین کارهای دنیاست، قربان دهانش بروم آن هاهرا که گفتم بهر چن که رسیدی گلی بچین و برو پس نظرت اینست که این دختر را هر طور شده باشد و بهر قیمت شده باشد بدست بیآوری ارحمت به شیر پاکت ، درست لنگه خود هستی .. اخلاق چاکرت اینست که اگر چیز را دلم بخواهد مخصوصاً اگر آن چیز دختری زن باشد ، اگر دستم باو نرسد و کام بر نیاید دنیایش چشم تاریک میشود و آنقدر درین راه سنج هستم که حد و حساب ندارد ، لابد شاهم خان منصور خان همینطورها هستی ؟

- تقریباً همینطورها .. راستش را بگویم از شش هفت سال با نظرف که من دنبال اینکارها افتادم تقریباً هیچ اتفاق نیفتاده است تیرم بستگ بخورد و دنبال کردن یک زن یا دختر از روزی که او را دیده ام تا رسیدن به مقصود بیش از ده دواد روز طول کشیده باشد ولی ایندفعه پنج هفته است که این دختر را دنبال میکنم ...

سیدبا خنده بلندی میان حرف او دوید و گفت:

- و بی نتیجه ... می روزهای چهارشنبه آمدید و کشیک کشیدید ...

- از کجا میدانی که روزهای چهارشنبه؟

- آخر من هم بدرد شما گرفتارم و مثل شما میدانم که خانها روزهای چهارشنبه به حمام میروند و غیر ازین هم روزی ساعت معین و مرتبی برای بیرون آمدن ندارند، مگر گاه که بامادرشان یا بامه و خاله یا با خدمتکار به مهمانی یا بازار بروند.

سیدغیبی همه این چیزها را از روی خیال ولی با حسن قطع و یقین بیان میکرد و اتفاقاً مطابق واقع بود، بهین جهت منصور خان او را با نگاهی اصحاب آمیز و روانداز کرد و گفت:

- خیلی در دنده هستی آقایار ...

- قربان صفای تو، حالا که باشما خیلی هم زبان و هم فکروم سلیقه از آب در آمیختم حرفان را تمام کنی، گفتمی چقدر حاضری برای اینکار خرج کنی؟

منصور خان لحظه می تأمل کرد ، آنگاه گفت:

- هر چه لازم شود .. اما تو چه حقه می خواهی بزنی ...؟

سیدغیبی گفت بگذار حرف آخرم را صاف و پوست کنده بگویم . من از یک حیث درست مثل تو هستم و آن اینست که تو برای یکی ازین دو خواهر میبیری و من هم برای یکی دیگرش ... ازیک حیث هم کاملاً بعکس تو هستم و آن اینست که تو مردی هستی پولدار که همانطور دم از صد هزار تومان میزنی که من دم از صد دینار بزنم ... حالا گردش روزگار ما را با هم روبرو کرده است، تو پول داری و من ندارم، من هم چیزی دارم که تونداری.

- آن چیست؟

- آن، جرأت است ، راه پیدا کردن است، وسیله فراهم آوردن است، انداختن فروغ خانم تویی بقل خان منصور خان است.

- و من خیال میکنم همه اینها ادما و هاید هم حقه بازی است.

- اختیار داری قربان .. اینرا میگویند کم الفتائی .. پس گوش کن ... ما باید با هم کار کنیم تا موفق شویم؛ تو اگر بتهنایی بخواهی برای دختر بدون عقد کردن او دست نیابی هرگز موفق نخواهی شد ولو یک کرور خرج کنی ، من هم بتهنایی با همه کاردانی و زرنگی نمیتوانم آن دختره کوچولو را به ام بیندازم؛ برای اینکه هر دو موفق شویم باید تو بولت را میان بگذاری و من هم جرأت و زرنگی را ...

منصور خان لحظه می چند خیره خیره دو چشمش را بیجای سیدغیبی لنگریست آنوقت گفت : من در پول خرج کردن حرفی ندارم؛ پول دادن برای من با آب خوردن یکی است ... اما تو بگو ببینم چه حقه می خواهی بزنی ...؟



در کوچه خلوت دو دختر بی آنکه توجهی با طرف خود داشته باشند وارد زیر طاقی شدند ..

سیدغیبی گفت : اول یک خورده از کرمت را بن نشان بده من ببینم لوطی کرمیت چقدر است آنوقت راه حل مسئله را بگویم . جوان دست به جیب خود برد ، یک اسکناس پنجاه تومانی بیرون آورد، روی زانوی سیدغیبی انداخت و گفت :

- بگیر، این نمونه! اینرا همینطوری میدهم ، بتوان صدقه، بتوان خمس! سیدغیبی اسکناس را بپندید برداشت؛ بلکه قاپید ، آنرا با قدری تظاهر و مبالغه بوسید و بچشم مالید و در جیب گذاشت سپس گفت :

- قربان کرمت! فهمیدم که مرد هستی، فهمیدم که زندگی من بی تو هم سر و صورتی خواهد گرفت ... حالا گوش کن ... امروز چهارشنبه است . یک هفته دیگر صبر می-کنیم تا چهارشنبه آینده ، درین یک هفته من با پولی که مرخصت خواهی نمود اسباب کار را در اینجا آماده میکنم و شما هم از خانه مانورتان چند بطری از آن مشروب های خیلی کهنه که یک جره هر اش یک دختر را کله پاکند می آورید ... روز چهارشنبه اول وقت شما تشریف فرما میشوید و سر کشی میکنید که آیا اسباب و وسائل کافی است یا نه، آنوقت من دم دو کشیک میکشم تا دسته گل ها بروند به حمام ، قبل از کارشان نداریم ، صبر میکنیم تا بروند حمام پاک و پاکیزه بشوند و بر گردند ... یک ساعت که از رفتنشان گذشت از در کوچی میرویم بیرون دو تار یکی کنار سگوهائی که دو طرف در هست و لابد ملاحظه فرمودید کمین میکنیم و منتظر می-ایستیم، دختر ها بر میگردند، همینکه خواستند از جلو ما بگذرند سرعت برق بطرف آنها میچسبیم ، دختر بزرگ را شما بقل میزنید و دختر کوچک را من، میدویم توی خانه که درش باز است، فوراً دروا می بندیم و وارد اطاقشان میکنم ... من مدت ها و روزها کار کرده ام و زورم زیاد است تو هم خان منصور خان از هیکل و یال و کویالت پیدا است که کردن کلفتی .

منصور خان سر خود را تکان داد و با لحنی تسمه ز آلود و ناراضی گفت :

- به به! عجب احمق هستی! عجب راه حلی برای من پیدا کردی ... مرد گدای بشعور مگر میشود روز روشن همچو کارای کرد ...؟ بلاوه اینطور کیف کردن چه مزه می دارد! اینها دست و پا میزنند، فریاد میکنند ، همه هم سایه هارا بجان ما میریزند ... رسوا مان میکنند ...

سیدغیبی به تقلید او سرچنانچه گفت:

- به به! ماشاء الله! با این هیکل و اینقدر

رسوا معلوم میشود عری که تا حالا گذرانده می مفه و بی حاصل گذشته است ... خیال میکنی موی گدا به آب میزوم و ذرع فکرمه میبرم . هر کار حسابی دارد من هم حساب کارم را کرده ام ... گوش کن خان منصور خان تا بفهمی ... تا آنجا بش که ما کدین میکنیم و دخترها نزدیک میشوند که عیبی ندارند ؟

منصور خان گفت: نه!

- بسیار خوب ، آنهم مسلم است که میتوانیم بدون اینکه کسی ببیند آنها را بگیریم و در یک چشم بر هم زدن بکشیشان توی حیاط آمدیم اتفاقاً روز چهارشنبه آینده در همان موقع کس دیگر هم در کوچه بود؛ ما می ندارم ، بگذاریم بماند برای چهارشنبه بعد . بهر صورت اینها را مثل دو تار بره بقل میکنیم می آوریم تو در را می بندیم و مورویم توی اطاق ... آنوقت از سه حال خارج نیست ، یا این دخترها از ترس فاش میکنند ، یا زهاد سخت نمیگیرند یا اینکه بقول شما دست و پامیزند ، چیخ و داد میکنند ، مقاومت میکنند ، خل بازی در می آورند ... اگر خیلی ترسیدند و غش کردند که مقصود حاصل است ، فوراً یک گیلان عرق یا کنیاک که یک خورده بنگک یا تریاک در آن حل شده باشد به حلق هر کدامشان میریزیم و پس از چند دقیقه همه دنیا را فراموش میکنند ... اگر خیلی سخت نگرند زبان چرب و نرم را بکار می اندازیم و بازم بزور عرق، بنگک، تریاک و هزار چیز دیگر کاری میکنیم که خیلی هم سرخوش و شگول باشند؛ اما اگر دیدیم خیلی کردن کلفتی میکنند و می خواهند اسباب زحمت شوند مسامح زور بکار میبریم ، میگویم بهان روی زمین، دهانشان را میگیریم به زور کیچ و مستشان میکنیم ... دیگر چه عرض کنم ...

و بدنبال این کلام قهقهه خنده می سرداد.

منصور خان گفت : همین تمام شد ؟ آنوقت آخر عاقبتش چه میشود ؟ اینها دو هر صورت میروند غوغا بر پا میکنند ؛ سیدغیبی در خلال خنده گفت: اشتباهات در همینجا است عزیزم ؛ اینها آبرودارند ، سرشناس هستند ، وقتی که همچو بلا می بسرشان بیاید اگر خودشان را هم بکشند ممکن نیست به پدر و مادرشان و بیچسک دیگر بگویند چه پیش آمده است ، پدر و مادرشان هم اگر بفهمند ممکن است بچه های خود را بتهنایی بکشند ولی هیچوقت نمیروند در شهر در در راه بیندازند و کوس و کر نابزنند که دخترمان فلان و بهمان شد ...

من بتو قول شرف میدهم که بعد از ختم کار اگر در میان بخواهد خواهی توانست بدخترها بگویم که باید بپندای خودشان با بنجا بیایند و گرنه بطور غیر مستقیم به کس و کارشان خبر خواهیم داد .. برک خودت نباشد برک خودم می آید و کاکام میگویند .. تازه بفرض که دیدیم بعد از ختم قضیه خیلی چموش میکنند بعضی رفتن آنها از خانه بیرون می آیم و کیست که بتواند ما را درین شهر بزرگ پیدا کند .

منصور خان بفر فرورفت و پس از یک دقیقه سر برداشت و گفت :

- راستی راستی تو خیال میکنی با این ترتیب موفق میشوی ؟

- خیال کدام است! یقین دارم، حاضرم سر گوش های خودم شرط ببندم !

- ندانم چه بگویم !!

- لازم نیست چیزی بگویم ، فقط سر کیسه راهل کن، باقی کارها با من ؛ مع ترتیبی فراهم می آورم که خیالت کاملاً آسوده باشد ؛ همه جور اسباب کار را فراهم میکنم، اگر دیدیم سینه خیلی پر زور است بیوش دارو بهورده ان میدهم ، بی هوش و بی گوش می افتند، نمی فهمند چه سرشان آمده ... یک وقت بیوش می آید خود را در یک خانه خالی می بینند و چاره ندارند جز اینکه مهر سکوت بر لبشان بزنند و بپناه شان بروند.

منصور خان پس از قدری تفکر گفت:

قبول میکنم، بدلیل اینکه اتفاقاً هم امروز از بی اعتنائی این دختر آنقدر لجم گرفت که قسم خوردم بهر قیمت باشه او را بدست آورم !

- قربان مسلکت خان منصور خان، اسکناس بیرون بیآور ببینم.

منصور خان گفت: چه اسکناسی! حالا من پول بتو بدهم در مقابل هیچ روز چهارشنبه بیایم ببینم چا تراست و بچه نیست! سیدغیبی گفت: آدمی که می خواهد بده مقصودهای بزرگ برسد باید قدری هم دل بدریا بزند من که حالا از تو کرور و میلیون نیبخواهم، فقط دوست سینه تومان بده که هم اسباب کار را فراهم کنم هم دلجم گرم شود؛ فرض کن من بقول تو کلاه گدار دوست سینه تومان، ولی اگر این پول را ندی چه از دست داده ام؟ فروغ خانم را طرف دیگرش راهم فکر کن و آن اینست که من راستگو باشم. آنوقت روز چهارشنبه آینه روز رسیدن بمقصود خواهد بود. خوب فکر کن، فروغ خانم با این خوشگلی، مثل یک خرمن گل، دختری که در همه تهران لنگه ندارد ...

جوان پولدار دست به جیب برده، چنه اسکناس پنجاه تومانی دیگر بیرون آورد و نشرد مچاله کرد و جلوسید غیبی انه اخت و گفت:

- این هم سگه خورا

سیدغیبی دیوانه وار و قهقهه زن گفت - اوه! قربان تو، تصدق تو! الهی همینطو که این اسکناسها سگه خور میشود نشاط خانم هم سگه خور شود و اما فروغ خانم آدم خور، شازده خور، منصور خان خورا

و با وجود بی با بیان پس از چنانچه اسکناسها در جیب خود بگ-ردن منصور خان آویخت و چندین بوسه از گونه های او ربود!

هر دو با هم از خانه بیرون رفتند و قرار شد در خلال هفته هم منصور خان سری به سیدغیبی بزند و حتی اگر چیز تازه می بچنگ آورد و جای مناسبی لازم داشت به آنجا بیاید ..

پس از آنکه از هم جدا شدند سید غیبی مست از شوق و مسرت اسکناسها را هر دو، هشت قطعه پنجاه تومانی بود آنها را بوسید و در جیب گذاشت و با خود گفت:

- بهمان مولی از این پسر ده پانزده هزار تومان در خواهم آورد ... وقتی دولت بآدم رو کند اینطور میشود! حالا بروم یک چلو کباب حسابی با کباب سلطانی و تخم مرغ و بندو بساط در دکان نایب چالویی بخورم بعد بروم دنبال کارهای دیگر.

پس از اناهار خوردن در دکان اسباب و تریاک کشیدن در قهوه خانه پشت سرای آرامنه یکی دو ساعت در بازار و باقی روز را در خیابانها پرسه زد. ضمناً سر و صورت را هم صفا داد و یک سرداری سفوار نو هم از بازار مسارها و یک جفت کفش تازه هم خرید، اول غروب یک بطری عرق گرفت و در جیب گذاشت و یک دانه نان با سه صیخ کباب هم خرید و در دستمال پیچید و بپناه خود رفت، عرق و کبابی خورد ، ساعتی آتش کرد و تریاکی کشید، هفت هفت ساعت با خیال خوش خوابید و خوابهای طرب انگیز دید، صبح روز بعد به حمام رفت و پس از صرف چای در قهوه خانه، بفر کوزن جوانی که جن های خانه اش را در شیشه کرده بود افتاد، با کمال رغبت بپناه او رفت و یکبار دیگر بچن گیری پرداخت و با ذاب و سفارش کرد که اگر جن دید فوراً بپناه او، همان خانه زیر طاقی برود!

همانروز دو تنه احرامی و یک صینی ورشو و چند ذرع چلوار و بعض چیزهای دیگر خرید تا اطاقهایش را برای روز چهارشنبه بصورت پاکیزه تری آماده سازد ... روز شنبه هنوز از خانه بیرون نرفته بود که منصور خان آمد و باو خبر داد که شب با یک زن با نجا خواهد آمد.

سیدغیبی برای مهمانان شب خود تدارک کافی دید ... زنی که منصور خان همراه آورده بود کلفت جوانی هم داشت و بدین ترتیب سیدغیبی هم بی نصیب ماند ... صبح روز بعد منصور خان یک تکه فرش سرانداز و یک قالیچه و یک دست بشقاب و قاشق و چنگال که در آن موقع تازه بین طبقه متمول متداول شده بود بپناه سیدغیبی فرستاد. بهین زودی اسب و رفات کامی بین این دو برقرار شده بود.

روزهای یکشنبه و دوشنبه هم سید غیبی بتکمیل تدارکات لازم برای چهارشنبه پرداخت و تقریباً آنچه را که لازم بود مهیا ساخت. ولی در خلال این کارها اندیشه های سابق خود را هم دنبال میکرد؛ پیوسته در کوچه و بازار چشم باطراف بود و هیچکس و هیچ چیز را نادیده نیکداشت درین امید که لطفعلی خان باخانزاده خانم را ببیند یا مفتاحی برای اقامت گرفتن از آنها بدست آوردن مدرک علیه آنها آقا بالا خان و پول در آوردن از وزیر چنگ بدست آورد.

روز سه شنبه هوس کرد بپناه جن زده برود ولی هنوز نمی از راه را نیبوده

شبه در سینه ۱۹ شماره ۵۴

This content downloaded from 88.166.170.219 on Tue, 16 Jan 2024 18:11:01 +00:00 All use subject to https://about.jstor.org/terms

نامه های خوانندگان و نمایندگان ما

بنام هیئت سیار آثار مشغول خرید قاچاق هستند
نماینده ما از پندر دیم تلگراف کرده است که يك عده بنام هیئت سیرامایش
بنظروكمك «بفرو خورشید سرخ» سرپرستی شخصی موصوم به سقراطی وارد شده
و با کمال جدیت و فعالیت مشغول خرید اجناس متنوع الوروه شده اند این اجناس
هم اخیراً بر اثر تلاش و جدیت عده می خاتم بوسیله بعضی از کمرکی ها در مقابل
خروج پول ابراه و مواد اولیه بهیزان سرسام آوری وارد این محل شده است و
کار استفاده جویان را تسهیل میکنند .
بدلیل تعقیب مایر عبداللّه میخو آهند این وکیل راه منوع الوکاله کنند
آقای علی بادسو پور وکیل دعاوی مقیم آبادان در نامه می خطاب آقای
نخست وزیر که رونوشته آنرا برای ما ارسال داشته اند نوشته اند که چون علیه
مایر عبدالله معروف اعلام جرم کرده و موجب تعقیب او شده اند کسانی که میخواهند
این غارتگر معروف یعنی مایر عبدالله را فرار دهند اطراف ایشان را مورد تهدید
قرار داده اند و اخیراً اقدام کرده اند که ایشان را ممنوع الوکاله و آقای یزد پور
باذریس اضیهر را منتظر خدمت کنند، موضوع منتظر خدمت کردن یزد پور و پرونده سازی
برای اوصورت - حقیقت گرفته و این امر در آبادان موجب حساسیت مردم شده است .
آقای پارسا پور از آقای نخست وزیر خواستار شده اند که این موضوع
را مورد توجه قرار دهند .

اشعار عربی یکی از ادو سقادران ایران در کربلا
آقای رشیدالمسکری مقیم کربلا نوشته اند : من که یکی از مخلصین ایرانیان
مهمن دوست و اهل کربلا هستم چند شعر به عربی بنام دکتر مصدق سروده ام و
دعاگوی خدمتگزاران ایران هستم .
منظومه آقای رشید المسکری - يك قطعه موشح است که - روف اول
ایات آن نام محمد مصدق را تشکیل میدهد .

تهران مصور - احساسات این دوست ایران در خور تقدیر است

همه انواع سیگار خراب شده است

آقای احمد احمدی نوشته اند : چندی بیش شخصی بن سفارش کرد سیگار
هما نکشم برای آنکه کاغذ آن خراب شده و سینه را خراب میکند و حالا که دقت
کرده و مخصوصاً در ایام عید با عده زیادی از اقوام و آشنایان صحبت کرده ام
معلوم شده است که همه اقسام سیگارهای انحصار دشانیات خراب شده است و بعضی
ها جداً عقیده دارند که این خرابی حس توتون و کاغذ سیگار ها منبع سوء استفاده
های بسیار سنگت و کلان برای یک عده معین است . بطور خلاصه خرابی سیگار
ها از قرار است .

- ۱ - توتون سیگار اشو آلوده با انواع چیزها حتی چوب و دانه های نباتی
و پاره های گونی است .
- ۲ - سیگار گرگان و همچنین اشو و سیگارهای دیگر در این اواخر خیلی
کم توتون و شل پر میشود و این موضوع با توجه باینکه توتون به حساب وزن تحویل
گرفته میشود و دانه شل - شل میشود انسان را بفکر میانه آزد و به حساب
وا میدارد که اگر از مقدار همین توتون هر سیگار مقدار بسیار ناچیزی هم کسر شود تفاوت
درجه میزان است و چقدر سو استفاده ممکن است شود ...
- ۳ - گیلز اکثر سیگار ها خراب شده بطوریکه اگر گیلز یک سیگار گرگان
یا اشو یا همای امروز را با گیلز چند سال قبل آن بپلوی هم بگذاریم تفاوت آن
کاملاً محسوس است و گیلز های فعلی همه معتادین به این سیگار ها را سینه گیر میکنند
نویسنده نامه خواستار شده است که در این امر رسیدگی دقیقی بعمل آید .

ظاهر و طاهره

بقیه از صفحه ۱۱

و بطور سر بسته بوی فممانده بود که بعید
نیست ملکه خواسته باشد بدست نزدیکانش
آسپیی بر طاهر وارد آورد .
یکساعت بعد طاهر و نقش جهان با اتفاق
سردار زینب و امیر علی و چند سوار بر گزیده
الدر مغنی کاخ خارج شدند و از راهی خلوت
بسرعت خود را به بیرون شهر رساندند . این
سواران تازه از کاخ دور شده بودند که
سرهنگ چالوش از عزیمت آنان خبر یافت ،
فوراً سوار شد و بهر کت در آمد ، پس از
قدری سرگردانی و پرسش از راهگزاران
تقریباً وارد راهی شد که آنان پیسوده بودند
و در تمام روز کوشش بسیار بعمل آورد که
ردشان را از دست نهد و در عین حال دیده
نشود . پس از بازگشتن طاهر و همراهان
سرهنگ چالوش در نقاطی که آنان برای
استراحت باصرف غلایا برای دنبال کردن
شکار تونف کرده بودند به جستجو پرداخت
شاید برای آنکه کینگاهی پیدا کنند و در
یک فرصت دیگر به استفاده از آن پردازد .
روزی پایا رسید و هواتاریک شده بود
که بدون شتاب به شهر باز میگشت و با خود
میگفت : یک دفعه دیگر که این بچه از شهر
خارج شود کار من انجام خواهد یافت . درین
صحرای خلوت بسیار اتفاق می افتد که
تیری از غیب میرسد و سینه کسی را سوراخ
میکند بی آنکه کسی بفهمد تیر از کجا آمده

و از کمان چه کسی خارج شده است .
هنگامی که از مرکز شهر میگذاشت و
به کاخ راهبه نزدیک میشد صدای بیابردنی
شدید ، مردم را در هیجان دید و با اندک
تعقیق دانست که سلطان محمود به کاخ
راهبه می آید .
راهی تاریک بر گزیده خود را به
نخلستان کوچک انبوهی که يك ضلع میدان
جلو کاخ را تشکیل میداد رساند ، اسپ خود
راهبه درختی دور افتاده بست ، خود پشت
قطورترین و نزدیکترین درخت به مدخل
کاخ ایستاد . در همین موقع ، سوکب
سلطان رسید و عده می برای استقبال از
کاخ بیرون شتافتند که طاهر پیشاپیش آنان بود
و روشنائی مشعلی سراپای او را روشن میساخت .
سرهنگ چالوش اندکی مرتعش شد ،
قدری سبب خود را چوید : آنگاه آهسته
دست بطرف زوین خود برد و گفت :
- چرامنظر فرصت دیگر باشم ...
تیر غیب شبهم در میرسد ، در شهر هم در
میرسد ... تیر نباشد زوین باشد ... آیا
هیچگاه شده است که زوینی که بقوت بازوی
من و دقت نگاه من افکنده شود به هدف نرسد .
زوینی بر سر دست در آورد . از پشت
نعل قطور قدری دور شد ، سینه طاهر را
در نظر آورد ، یک پایش و یک پایش نهاد ،
دست راست خود را بلا زوین عقب برد ، در
دل گفت : یا بخت و یا نصیب ...
زوین را رها کرد ...
و هماندم غنله می در میدان پیچید . ناام

ریتا هیورت بالیو و مراجعت و
« ولی با یک هدیه عالی »
انتم شامپو بلنداکس « ساخت آلمان »
شامپو بپروی از این ستاره محبوب ابی میایی کیسوان
خود شامپو بلنداکس را انتخاب کنید .

Blendax - Shampoo

RITA HAYWORTH COLUMBIA

نماینده انحصاری در ایران : شرکت لاجوردی تلفن ۲۴۲۷۱

علاج لافری و چاق مغز نصفه ای می توانست
نارانی - ریزش موی سر جوشانست . درد های
رومانسی مصیبتی فصلی و بی سبب
دکتر محمد دواخواه
تقریباً سابق باستانهای برکس پهلوان میرک
تول ۱۳۲۸ ریح ۱۳۳۰ اورد . ۸ . تلفن ۳۸۱۷۰

درمان قطعی بیماری مقاربتی
مناخه قطعی ضعف اعصاب - عدم توانایی جنسی - سوزاک کهنه - ورم پرستان
باجدیدترین دستگاه برق
دکتر اسفندی - ایستان سابق بیمارستانهای پارس
خیابان سعدی - پشت بانک بازرگانی (شاهی سابق) - بندر ظفر - تلفن ۳۲۵۲۸

هرکولس

از همه قویتر

Hercules

بهترین دوچرخه ساخت امروز
از فروشندگان معتبر اکتیاع فرمایند

THE HERCULES CYCLE & MOTOR CO. LTD. BIRMINGHAM, ENGLAND

THE HERCULES CYCLE & MOTOR CO. LTD. BIRMINGHAM, ENGLAND

دوست شما اندر میگوید



از تهران - آقای ا. ن. - و خانم از تبریک شما و اظهار لطفان هم من و هم کارکنان تهران مصور سپاسگزاریم. این مرد کره بسیار که نوشته اید دیر ادبیات مدرسه می شده است که دختر شما در آن تحصیل میکند می شناسیم، همانطور که مرقوم داشته اید موجود بی هنر و متعلق و بهبودی گوئی است که شعرهایی که آن می نازد مورد تمسخر همه است، اگر در سر کلاس درس وارد مباحث سیاسی میشود و باین و آن ناسازمیکوید بدلیل آنست که نیداند مدعی و دبیری چه معنی دارد و باید وزارت فرهنگ ایراد کرد که چرا اینگونه افراد را بدبیری میگذارند، از سوابق و اخلاقیات او خبر نداریم و شما در صورتی که بقول خودتان موضوع را بتعمیق میدانید لابد راست میگوئید و این بسیار مایه تأسف است که اینگونه اشخاص خصوصاً برای تدریس در مدارس دخترانه گماشته میشوند... اما چیزی که موجب خشم شما و دخترتان شده است زیرا کمال علاقه را بتهران مصور و مدرجات آن دارید از نظر مازید مهم نیست، تکذیبی که اینگونه افراد از نوشته ها و داستانهای تهران مصور کنند در حقیقت مدح و تمجید آنست... بد گوئی این آقا در سر کلاس از تهران مصور فقط و فقط بآن دلیل است که این مجله هیچگاه حاضر نبوده است اشعار مهمل و بیسروته و مملو از تملق این آقا را بطبیع رسانند... شما میتوانی که به مدیر این مدرسه اعتراض کنید که چرا این دبیر بجای تدریس در سر کلاس وارد سیاست میشود و از مطبوعات و افراد بد گوئی میکند.

تهران - آقای منوچهر ر. ا. ل. -
این دوست پانزده ساله شما که قریب افراد بی ایمان و بیگانه پرست را خورده و تحت تاثیر تبلیغات عوام فریبانه آنها قرار گرفته است پدر و مادرا قائل و مربی صحیح نداشته و ساده لوح و بی اطلاع و مخصوصاً بی ایمان بار آمده است؛ وظیفه شما و دیگر کسانی که با او تماس دارند یا اولیا، و بزرگتران او هستند اینست که قلب او را بنور ایمان و تقوی و وطن پرستی روشن کنند و با او بپیمایند که این چیزها ریشه های عمیق در مفاسدی دارد که چشم های نزدیک بین و قلوب ساده و متزلزل قدرت دیدن آنرا ندارند.

آقای ناصر ث. - خارش لای انگشتان شما ممکن است از سودا یا گزما باشد و بهر صورت باید به پزشک مراجعه کنید اما علت آن بدقت تشخیص داده شود.

فرید و لکنسار - آقای ابوالقاسم م. ح. ع. - مثل اینست که سن شما و وضع زندگی شما اصولاً کافی برای این نیست که بفکر زن گرفتن بپوشید... اگر چنین است، این اندیشه هارا از سر بدر کنید و بتکبیل خود بکوشید اما اگر مهبلی زن گرفتن هستید و اسباب آنرا دارید البته بهتر آنست دست از سر دختری که حاضر برای شوهر کردن نیست و میخواهد سه سال دیگر درس بخواند و اولیانش هم او را بشما نیندهند و اولیا، شما را رضی نیستند بردارید و خود را در این بنه زحمت و درد سر گرفتار نسازید... اما اگر فعلاً تصمیم جدی به تأهل ندارید از اولیا، خود خواهش کنید بشما فشار نیاورند و بگذارند در موقع خود با کسی مزاحمت کنید که هم باشما متناسب باشد و هم از او بیزار نباشید.

تهران - آقای خسرو... افسر باپا بقیه - شرحی که نوشته اید مورد تأیید است و همین شرح و نظائر آن نشان میدهد که هیچگاه خیانت خیانتکاران پوشیده نمیماند و ماسک هایی که بعضی اینگونه افراد میتوانند بر چهره های ساده و آلوده خود گذارند همیشه و قطعاً آنرا ظاهر اصلاح نگاه نیدارد و دیر یا زود این ماسک ها برمیافتند... امروز هم البته مثل همیشه از این قبیل افراد در همه جا حتی در دستگاه دولت و در پیرامون مصدق وطن پرست هم هستند و ماسک خیانتکارانه خود را هم در خفا انجام میدهند و بظاهر چیزهایی بجه گولزن میگویند و مینویسند. برای دفع اینان باید خدا چشم باز و شعور کافی و جرأت بیشتر به وطن پرستان اعطاء کند اما در مقاله ای که معرک شما بنوشتن این نامه بوده است از کسی ستایش نشده و عنوان وطن پرستی و خدمتگذاری روی کسی گذاشته نشده است.

اصفهان - آقای امیر دولت آبادی
نظر شما راجع بحکایتی که اشاره کردید کاملاً صحیح است و در آینده البته کمال مراقبت بکار خواهد رفت که اینگونه مطالب درین مجله منتشر نشود.

تهران - آقای محمد ابراهیم
ابراهیمی - آیا بهتر نیست هر فرد دو کشور، فکر خود و همت خود را بجای اینکه صرف مهملات کند در راه اصلاح شخص خود مصروف دارد؟

تقریب کلین
با دوام - نور سفید
بهتر از کلین وجود ندارد
از شهرستانها نمانده فعال بخواهیم

Coleman
MADE IN CANADA

نمایندگی انحصاری شرکت جهانی بازرگانی آیین تجاری حافظه تهران

اساتیرین طریق بالمان

ک. ایل. ام است

خطوط هوایی پادشاهی هلندی خط سیر هواپیمای خود را برای مسافری ایرانی که به اروپا میروند تطبیق نموده است که بتواند سریعتر و راحتتر شهرهای بیشتری را دیده و کارهای خود را در مدت کمتری انجام دهند. به مونیخ و فرانکفورت وین و پراگ و یاسایر شهرهای آلمان و اروپای مرکزی را با یکی از هواپیمای چهار موتور که ال. ام. پرواز کنید و از پذیرائی عالی و توجه مخصوص که از رسوم و آداب و سایل قلبه هلندی است استفاده کنید.

ک. ایل. ام
KLM

شرکت پوس اکسپرس
خیابان سعدی نفر ۳۷۰۰۰
۳۸۳۷ و ۳۸۱۷
مراجعه فرمائید

حب فولاد

مخارج مستر
مدان منصفه بار
تقریب کند اصناف
اماده و همده تیر و جونی
مهرت تبریک

حب فولاد

کرانه شس کیمه های کشر



تلفن
تلسا



سرما خوردگی سینه



معالجه سریع و مطمئن - بدو طریق مستقیم
افعال خود را فوراً تسکین دهید در موضع خواب سینه - گوشه دست
ادوا با مباد و میکسین با شستن سینه
۱- بر روی سینه با مباد و میکسین با دستمال مرطوب و درجه اول
تسکین دهید در موضع سینه را با اسان میسر برین ترتیب که
دارد چهار قسمی آورده و آنها را با دستمال مرطوب
۲- بر روی سینه با مباد و میکسین روی سینه با دستمال مرطوب
مطبوعی فعلی افعال و تولید حرارت نموده در درجه اول
بمبادید در تمام مدت شب که طفل در خواب است

پماد ویکسین پماد مالیدن ویکسین



صحبت بین خودمان
تلفن

نی نی خانم به آذنه آمد و تقاضا کرد با نالین صحبت کند، صاحب مغازه که مردی
مؤدب و مهربان بود، ادوا بهایکاه تلفن راه نمایی کرد.

نی نی خانم دختر کی شانزده ساله بود لباسی ساده داشت، چند جلد کتاب
پنجم متوسطه و یک مداد در دستش دیده میشد، صورت صاف و بی آرایش او نشان
میداد که چهار یک شکست و انقلاب بزرگ روحی است. نمره ای را گرفت و کسیرا پای
تلفن خواست، طرف برخواست از چنگه او قرار کند ولی اصرار دختر مجبورش
کرد که بحرهای او گوش کند، نی نی بدون مقدمه مشغول صحبت شد و عقده دل را
خالی کرد و گفت: خجالت نمیکشی، شرم نداری، حیانه میکنی، پس از آنجا وعده نویدها، پس
از آنکه مراد بیخوش و بیچاره کردی حالا برای من قیافه میگیری و جواب سر بالا میدی
از امثال شما جوانان بست فطرت بهش از اینهم نباید انتظار داشت... بل، وقتی
شما پسر مراد سوار شدید دیگر خدا را بده نیستید، رجز خوانی میکنید.
مگر هفته گذشته که برای خاطر من تریاک خورده بودی بمن نگفتی اگر پدر من
راضی بوصول مانشود بازم ظاهر آ تریاک خواهی خورد تا او را راضی کنی چطور
شد حالا که وسائل کار از همه جهت فراهم شده این درخرفات را میگوئی...
مگر تو بخواهرم نگفته بودی که من هنوز بچه هستم و موقع زن گرفتنم نیست... چطور
آنشبها روزها که باهم بودیم برای من درددل میکردی، از زندگی سعادت بخش
آینده سخن میگفتی بچه نبودی، اما حالا کار از کار گذشته بچه شدی، درس خوان
شدی، اگر توفیرت نداری من دارم، همین امشب خودم را راحت میکنم، ولی بدان که
می تو بسم تو باعث مرگ من شدی، برای اینکار دلیل و مدرک زیادی هم دارم، مستند
کسانیکه تراهم بشدت مجازات کنند چی، ترا به بینم؟ نه، من دیگر میل ندارم حتی
یکسرت به هم ترا به بینم، الان میروم و کاری را که لازم است انجام میدهم... خیلی خوب
چند دقیقه اینجا صبر میکنم من الآن در مغازه... آقا به بخشید اسم مغازه شما چیست؟
صاحب مغازه که سراپا گوش شده بود اسم مغازه را گفت... نی نی خانم آدرس داد
و بعد گفت بمن با تو کاری ندارم، اگر حرفی داری به وجود بگو بیاید بمانم صحبت
کند، من پنج دقیقه، اینجا میمانم گوش را گذاشت و باعتر خودی روی صندلی نشست
ولی می لرزید و اشک از پیشانش جاری بود، صاحب مغازه شروع بنصیحت کرد، نی نی
گفت آقا چه میکنید، کار از این حرفها گذشته، این پسر همه سایه ماست که از بچگی
باهم بزرگ شدیم، من از خانواده نجیب و معروفی هستم، دو برادرم در خارجه تحصیل
میکند، منم قرار بود بروم، ولی عشق و علاقه باین جوان مانع شد، مادرم خیلی
میل دلداد من زن او بشوم، اما پدرم میگوید وضع آنها مناسب خانواده ما نیست،
تا حالا دو مرتبه برای من تریاک خورده، بالاخره مادرم با هزار زحمت پدرم را راضی
کرد و امروز که خواهرم را فرستادم و بیام دادم که کار تمام شده، بیا و صحبت
کن، این پسر بی آبرو جواب داده که من هنوز بچه ام و وقت زن گرفتنم نیست، و مثل
بچه های ولگرد گفته ول کن بابا اسدالله، حالا من حق ندارم با او اینطور حرف بزنم
در این موقع برق خاصی در چشمان دخترک درخسید و با شیطنت خاصی گفت: حالا شما
خیال کردید من الآن میروم خودم را میکشم... من میخواستم او را بترسام تا دیگر
از این غلطها نکنند داشت بقیه مطالب خود را میگفت که ناگهان یک جوان کت چهار
خانه ای پشت مغازه نمایان شد، دختر بدون خداحافظی نزد او رفت، در این موقع
صاحب مغازه برای من شرح داد که همه روزه شاهد و ناظر نمونه های بسیاری از این گونه
حوادث میباشد. بالاخره باین نتیجه رسیدیم که این دستا دق و حساس و این اختراع عجیب
یعنی تلفن در کشور ما وسیله عشق بازی و فریب دادن دختران و زنان مردم و هزاران
مزاحمت و جنایت و اعمال ناروای دیگر است مخصوصاً در بعضی از خانواده ها که چند
پسر و دختر جوان در آن هستند و با اصول اخلاقی و پاکدامنی پهای بند نیستند بعض
اینکه صدای زنگ تلفن بلند میشود، همه دسته جمعی خود را به تلفن میرسانند و در گرفتن
گوشی از یکدیگر سبقت میگیرند تا شاید دوست و معشوق خود را در پشت تلفن بیابند
جوانان بیچاره ساعتها وقت صاحبان تلفن را میگیرند، هزاران نامربوط میکویند،
بطوریکه همه دارندگان تلفن از این وسیله ارتباط بیزار شده اند.

امیدواریم اینگونه فرادبی با اعمال زشت و ناروای خود ببرند و بیجهت موجب زحمت
و ناراحتی مردم را فراهم نیاورند، و زنان و دختران بیگناه مردم را با وسوسه های
بطان خوشگوش گمراه نسازند.

برای نگه داری کلیه محتاج به خیال محسینید.

م رغوبیت کلیم همیشه یکسان است.

شیری که از کلیه تومی های کلیم بدست می آید در با شیر تازه گاو و گوسفند
تفادتی ندارد زیرا کلیم هینا حاوی همان آدی است که در شیر تازه یافت
شود. یکسان بودن کلیم برابر با شیر تازه نفس میباشد.

- کلیم دل آسای را در پرورش کودکان بازی میکند.
- کلیم لذت مخصوصی بندهای شما میدهد.
- کلیم برای غذای کودکان توصیه شده است.
- کلیم در قویمهای مخصوص همیشه سالم بدست نامیرد.
- کلیم تحت مراقبتهای شدید علمی تهیه شده است.

مقداری کلیم در آب خاص ریخته هم بزنید
تأثیر سالم و مفید است

کلیم در سراسر جهان ممتاز است

KLIM
pure safe
MILK
Copr. 1950 Borden Co.
Internat'l Copr. Reserved

آخرین و مهمترین کشف برای روئیدن هوی
سرهای طاس و کچلی و جلوگیری از ریزش مو.
لیو هرین سری یک برای موهای خشک و متوسط
سری ۲ برای موهای چرب برای شناختن موهای خود
با انگشتان خشک روی پوست سر باید در صورتیکه
چرب شد دارای موی چرب و اگر کمی برق زد
موهای متوسط والا دارای موی خشک هسته

نظریاتیکه این مؤسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها
بدهد لازم است یک عکس باقاشی و دیگر مشخصات از موهای سر خود ارسال دارند.

قیمت هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماهه ۱۲۵۰ ریال - برای شهرستانها
با ۷۵۰ ریال اضافه مخارج پست و بسته بندی

۵۲ خیابان لاله زار کوچه ممتاز سالن زیبایی موده شماره ۵۲
پذیرائی بانوان ۱۰ الی ۱۲ آفتابان ۱۶ تا ۱۹
صاحب امتیاز و مدیر پروفیسور او هالیان مژه

شماره ثبت ۹۴۳۰
۳۱۶۶۲

رادیاکسن رادیو
بخرید و با هر نقطه دنیا که میخواهید
مربوط شوید
فایده خاصی، الکترو آفتاب
اول بازار تلفن ۳۵۰۷۱

برای نمایندگی در شهرستانها با رادیو پارس در ارتباط باشید
تلفن ۳۵۰۷۱

۳۵ ساعت پرواز مطبوع به نیویورک با اس. اس. ا. اس

از طریق رم ژنو هامبورگ و کوبنهاگ

از مهمان نوازی و پذیرائی های
اسکاندیناوی در هوای لذت برید
در هر یک از شهر های بین راه
طبق میلان میتوانی توقف کنید.

رویال ویکینگ
عالی ترین درجه شکوه در مسافرت مستقیم از
لندن تا نیویورک با هواپیمای وسیع
DC-6-B که قطب ۳۴ هزار مایل و
فناوری همرا. با شتابی که بوسیله سه
جناح و خدمت گذار پذیرائی میشود دارای
۲۶ صندلی تلفن برای ۸ خوابگاه میباشد.

کلب شروتر
صاف ۱۷۰۰ سرفه جونی موفی که
هواپیمای نوی جهانگردی DC-6-B پرواز
می کند آنها را با رفاهت جزئی تناول
می نماید از سایر خدمت ها جز سرویس و
رسم اسکاندیناوی استفاده خواهید کرد.

خطوط هواپیمایی
اسکاندیناوی
SAS

برای کسب اطلاع بیشتر از مسافت های مسافرتی
شرکت لوان تور
تلفن ۳۷۵۰۱ و ۳۷۵۰۲ مراجعه فرمایید.

تحصیل مامائی در آلمان

دفتر فرهنگی هانور بروی صده ای دوشیزه با بانوی جوان جهت تحصیل در رشته مامائی به هامبورگ اعزام می‌گردد نادری پاساژ شیر وانی سالونهای فوقانی تلفن ۴۴۸۶۰

سپان مدل و زیبایی

آرایش گیسو

لباس تنیس



گیسوان خود را طوری آرایش دهید که بصورت شما برآزنده باشد. با آنکه یکسالست گیسوان کوتاه مد شده با اینحال آن‌ها گیسوان خود را طوری آرایش داده که برآفتاب جذاب تر از گیسوان کوتاه است.



برای خانمها مناسب ترین ورزش، بازی تنیس است. این لباس ساده و درجه اول حال زیبا برای بازی تنیس دوخته شده است.

دامن بلند و گیسوی کوتاه

این مد جدید پاریس را نیویورک هم پذیرفته است



هنوز از آغاز مد جدید لباس زنان و هیاهوی جهانگیری که در باره دامن بلند ایشان برخاسته، دیری نگذشته است که مد سازان نیز بین و موقع شناس فرانسوی طرح دیگری ریختند و قیچی نیز را بدست آرایشگر خوش سلیقه دادند و گیسوان بلند و پرچین و شکن زنان را کوتاه کردند تا گیسوان کوتاه و دامن بلند و در حقیقت سرپای - زنان مد پرست بامد جدید منطبق و یکنواخت شود. اما، با این اوصاف شما هیچ وقت «بی گدار» بآب نزنید. تقلید بی جا پسندیده نیست. در پیروی از «مد» تناسب قامت شما از هر جهت شرط لازمی است. و اگر یک مد تازه بشما نمی آید، بهتر آن است از آن پیروی نکنید. جلو آینه به ایستید و سرپای خودتان را ورنه انداز کنید. اگر قدتان کوتاه است مشکوک نشوید. زیرا خودتان می بینید که موی پال مانند برای شما خوب نیست. آرایش موی هر کس باید درست بشکل سر او باشد. به علاوه قد و قامت نیز در این موضوع شرط اساسی است. بهر حال قبل از چیدن گیسوان خود، آنها را خوب شاه کنید، برس بزنید، به اشکال مختلف در بیاورید و به بینید کدام بهتر است و بیشتر بشما می آید. آنوقت بعد از مطالعه دقیق تصمیم موافق یا مخالف بگیرید. این را هم ناگفته نگذاریم که اگر تصمیم گرفتید موها را بتان را بچینید البته میدانید که گیسواتان رو دیده و دراز شده است و هر چه بروید بد بی است باز خواهد روید. از همه مهمتر این که نیویورک هم با این مد جدید آرایش مو موافق است زیرا (لیزا) مدیست معروف هم بگفته کردن گیسوان خود را ضعیف شده و آنها را چیده است. «لورا» یکی از شیک ترین و مشهورترین مدل های نیویورک و دارای گیسوان زدن



مانتو

هر روز مانتوی تازه می درازد و با آمریکا مدمیشود. مدلی را که در این گراورمی - بیند، یک مانتو زیبا از پارچه تیره رنگت که باقیه دستکش سفید، زیبایی آن دو چندان شده است.

راد یو لیتست

ممکن نیست که لمای جدید ۱۹۵۳ راد یو لیتست را بیفید و نشنید

RADIO TEST



نماینده انحصاری: شرکت راد یو غرب خیابان فروری جنب پست

شاهکار صنعت آلمان را در تهران دیدن کنید

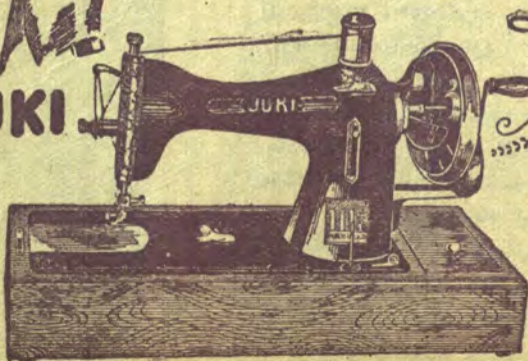
گرسنت های «اوا» آلمانی

که در دنیا نظیر ندارد - کشور آلمان فانتزی باطور مپور و ناپلون - بر مون که از اختراعات جدید فقط گرسنت های «اوا» آلمانی اندام شما را زیبا و سلامتی بدن را تأمین مینماید. ارزانی قیمت و خوبی جنس را میتواند با کمترین بهای گرسنت های موجود در کشور مقایسه کرد. فروشگاه انحصاری در ایران - مصری شاه آباد (آداس جلوه)



چرخ خیاطی بسیار است ولی فقط چرخ خیاطی ژوکی رضایت شما را تأمین میکند زیرا: همگرم روان و زیبا است ژوکی را در اندازه مال درجه اول از بازار کاره

JUKI



محل فروش: کلینیک چرخ خیاطی معتبر ایران

راز مدهشني ده پيس از جنابتي و جيع كشف شد

خيانت اين زن مكار مردی بيگناه را از نعمت زندگي بويهره ساخت آهسته با و نزد يكشده و با چماقيكه در دست داشت ضربه محكمي به مغزش فرود آورد

پس از آنكه با چنگالهاي خود گور او را كند، ناگهان جسد نكاني خورد و از جاي خود بلند شد

در جلسه دادگاه

شفيع در حاليكه دو نفر پاسبان او را درميان گرفته بودند، از پله هاي وزارت دادگستري بالا آمد و برانمنامي پاسبانها وارد سالن دادگاه جنائي شد. بعضي اينكه قدم بديرون سالن گذاشت و چشمش ببقايفه زن جواني كه در گوشه سالن با چادر نماز سفيد خال خالي نشسته بود افتاد. ناگهان قدمش سست شد و چند لحظه سرپاي زن مزبور را و رانده از كرد بعد آهسته بطرف صندلي مخصوص متهمين پيش رفت و در کنار و كيل مدافع خود نشست.

چند دقيقه بعد رئيس دادگاه با تفاق ساير قضات وارد سالن شدند و بلافاصله زنگ رئيس رسيت جلسه را اعلام داشت. در اينوقت رئيس دادگاه خطاب به شفيع در اظهار داشت بلند شو بيساجلو. شفيع در حاليكه چشمش را بر زمين دوخته بود از جاي خود بلند شد و در مقابل مير رئيس دادگاه قرار گرفت و در جواب رئيس دادگاه كه هويت او را پرسیده بود گفت: اسم من شفيع، پسر جعفر، اهل وساكن قريه «ده ناله» از توابع اراك هستم، شقام بطوري كه قبلا گفته ام شترباني است و مجبورم هميشه در مسافرت باشم و شايد هين شغل باعث شده كه من امروز بانها قتل مرد ناباكي كه يك روز از سيمی ترين دوستان من بود در اينجا حاضر شوم.

آقای رئيس دادگاه، من از مرگ ديگر ترسي ندارم و حاضرم هر حكمي كه

دادگاه عليه من صادر كند با آغوش باز پذيرم و چه بهتر كه اين رأی حكم اعدام من باشد. كشته شدن «احمد» بدست من باين سادگيها انجام نشد. در اين حادثه رازی عجيب و دردناك نهفته است كه اكنون برده از روی آن برميدارم:

پور وزي سوم

من از روزي كه چشم باز كردم و خودم را شناختم سروكارم با شتر بود. پدر در پدر باين كار اشتغال داشتيم. وقتيكه هنوز كودكي خردسال بودم اغلب اوقات با پدرم با شتر بمسافرت ميرفتم و بعد از اينكه بروك شدم و پدرم بر اثر كهولت و يك بيماري ممتد جان سپرد ديگر رسما شغل شترباني را براي خود اختيار كردم. با آنكه دلم نيفخواست زن بگيرم معيها مادرم اصرار داشت كه قبل از مرگ او ازدواج كنم و بالاخره او با خواهرام آنقدر بگوش من خواندند تا مرا راضی كردند زن بگيرم، بعد چند دختر را بن پيشهاد كردند ولی من هر کدام را به بهانه اي رد كردم تا اينكه يك روز بن گفتند آيا ميخواهي دختر حاجي قربان را براي تو بگيرم؟

من از اين حرف مادر و خواهرام خنده ام گرفت زيرا هيچ نمیتوانستم باور كنم كه «رعنا» دختر زيبائي كه چندين خواستگار در اطراف خانه اش رفت و آمد ميكردند حاضر به هسري من هود ولسی مادر و خواهرام تول دادند كه اگر تو بخواهي ما كار را درست ميكنيم. من رعنا را زياد دیده بودم. او دختری بود جذاب و دلربا، و وقتی آتش بر رخسواب رفتم و راجع باو فكر كردم نيدانيد چه حالي پيدا كردم. اگر من ميتوانستم رعنا را به همسري خود وادار كنم ديگر خوشبخت تر از من درميان جوانان ده كسي پيدا نميشد. چند روزي از اين مقدمه گذشت، يك روز مادرم بن خبر داد كه كارها تمام شده و حاجي قربان قول داده كه دخترش را بنو بدهد. من اول نمیتوانستم اين موضوع را باور كنم ولی مادرم بن اطينان داد كه حاجي قربان جدا با اين امر موافقت کرده است، در نتيجه من هم بلا فاصله معتصر و جوي تهييه كردم و يك روز با تفاق خواهر بزرگم به اراك رفتيم و در آنجا مقداري پارچه و شيريني خريديم و دوروز به مراسم شيريني خوردن من و رعنا انجام شد و بدين طريق من بموقعت و پير وزي بزرگي نائل شدم ولی ايكاش هرگز اين فتح شوم نصيب من نميشد.

اعتماد بيجا

بعد از يكي دو ماه كه از شيريني خوردن ما گذشت مراسم عقد كنان بعمل آمد و يك ماه بعد عروسي انجام شد و من توانستم زن زيبائي مثل رعنا را بيهانه خودم آوردم مدتي از اين جريان گذشت و من هميشه از يك بابت فكر ناراحت بود و آن اين بود كه ميترسيدم خدای نكرده مباد از زن جوانم از راه راست منحرف شود.

البته اين ترس من بي دليل بود، زيرا رعنا هنگاميكه دختر بود خواستگاران زيادي داشت كه حتى بعد از عروسي هم دست از سر او برنميداشتند تا موقعيكه مادرم زنده بود از اين جريان زياد ناراحت نبودم زيرا مادرم با كمال مهرباني از زنم مراقبت ميكرد، اما وقتی او مرد ديگر من نيدانستم بچه نكوي از زنم مواظبت كنم خودم شتر بان بودم و ميپايست هميشه در مسافرت باشم. درميان دوستان و رفقا يي كه داشتم احمد از همه بن نزديك تر بود. با او از زمان



رعنا در ميان جوانان ده خواستگاران زيادي داشت ..

كودال افكندم و پس از اينكه خاك ها را روی او ريختم با شترها بشهر رفتم و عصر روز بعد بده بازگشتم، ولی بدبختانه دو روز بعد همه براز من بي بردند و در نتيجه دستگير شدم. در اينجا بيانات شفيع تمام شد و وقتي وكيل مدافع شفيع خواست از اردف اكنه ناگهان زني كه در آغاز امر توجه شفيع را جلب کرده بود از جاي خود بلند شد و گفت آقای رئيس، من رعنا زن اين مرده هستم. مطالبتي كه او گفت قسمتي از آن صحیح بود، تصديق ميكنم كه من با خيانت كردم، با مردي كه از نزديكان او بود رابطه داشتم ولی شخص ديگري از اين راز مطلع شد، اين مرد تا آنجا كه توانست مرا نصيحت كرد تا دست از خيانت بردارم، ولی من قبول نكردم و او هم جوانمردی نمود و جريان را بشهرم اطلاع نداد، با اينحال من و رفيقم كه صلاح نيدانستيم او زنده باشد نقشه اي طرح كرديم تا او را از بين ببريم. اين مرد نازنين احمد بود كه اكنون شوهرم بجرم قتل او در اينجا محكوم ميشود احمد كه از رابطه من و پسر خاله ام حسين باخبر بود خیلی صمي كرد مرا براه راست هدايت كند ولی موفق نشد و خودش بيگناه بقتل رسيد. آنشب هم او آمده بود مرا نصيحت كند ولی من بشوهرم گفتم كه احمد ميخواهد دامن مرا لكه دار سازد اما حالا بخدا از کرده خود سخت پشيمانم بيان اين مطلب در محضر دادگاه ناگهان شور و غافله اي در ميان حاضرين برپا ساخت شفيع چند دقيقه مات و مبهوت قيافه زاش را هنگريست، ناگهان فريادي كشيده و گفت احمد بيگناه بود! سپس اشك مانند سيل از ديد گانش جاري شد.

دادگاه كار خود را تمام كرد و پس از شور شفيع را بجرم قتل احمد به هشت سال و زش رعنا را به دو سال، و حسين را به يك سال حبس با اعمال شاقه محكوم كرد

« اسد »

انتقام خود را گرفتم

وقتي اينكلام را از زبان رعنا شنيدم او را رها كردم و تصميم گرفتم بهر طريقي شده احمد، آن دوست خيانتكار را از ميان بردارم و انتقام خود را از او بگيرم، انجام اينكار براي من خيلي آسان بود. يك روز موقعيكه ميخواستم با شترهاي خود بشهر بروم به احمد گفتم تو هم بيا با تفاق برويم، فردا عصر برميردويم. احمد هم قبول كرد و باهم از ده خارج شديم. شب الانيم كه گشته بود واحد در روي يكي از شترها بخواب رفته بود.

اين موقع بهترين فرصتي بود كه ميتوانستم انتقام خود را از او بگيرم همانم بطرف او رفته با چماق خود چنان ضربه محكمي بر مغز او فرود آوردم كه از روي شتر سرنگون شد و بزمين افتاد. بلافاصله سرشترها را بر گرداندم و آنها را خارج الواجه نگاه داشتم بعد جنازه نيمه جان احمد را بلند کرده در كوشه اي دور از چشم عابرين بر زمين افكندم - آنجا مشغول كندگي كور او شدم. بدام شدت ميلرزيدم با اينحال با عجله مشغول كار بودم. احمد چندين بار تكاهاي شديدي خورد و ناله كرد ولی من بي اعتنا به او بكار خود ادامه دادم تا اينكه كودال نسبتاً وسيمي سفر شد در اين موقع بار ديگر احمد تكاني خورد و با زحمت خود را از جا كند و نشست و در حاليكه چشمش بسته بود آهسته با كلمات قطعي گفت. من كجا هستم، چرا اينطور شدم؟ در جواب او گفتم: احمد، من شفيع فائل تو هستم، تو بن خيانت كردی حالا بايد بمكانات خود برسي، احمد بار ديگر لب گشود و گفت، شفيع، ميخواستم چيزي بتوبگويم، رعنا زنت... احمد ديگر نتوانست حرفش را تمام كند، دهانش باز شد و مقدار خون از آن بيرون آمد و هماندم در کنار مع جان سپرد. منم فوراً او را بداخل

من آن روز خيلي تعجب كردم كه اين شخص از كجا اين موضوع را فهميده است، ولی چيزي باو نگفتم و در جواب او خنديدم غافل از اينكه او راست ميگفت و اعتماد من با احمد بيجا بود.

خيانت

از آن روز بيعد هر كس بن ميرسيد چيزهاي راجع با احمد و زنم ميگفت منكه ابتدا نمیتوانستم حرفهاي آنها را باور كنم كم كم يك نوع ناراحتي خاصي در خود احساس كردم جريان را براي آخواهر بزرگترم تعريف كردم ولی او بعد از اينكه يک هفته تمام مراقب رعنا و احمد بود بن گفت: برادر هر چه مردم ميگويند دروغ است، احمد مانند برادري اؤزن تو نگاهداری ميكند و من خودم هم از اين بابت مراقب رعنا خواهم بود، او خيانت از هر جهت راحت باشد با زهم مدني گذشت ولی مردم دست از سر من برنميداشتند و مرتب چيزهاي مي - گفتند، تا اينكه يكشب تصميم گرفتم خودم جريان را از نزديك ببينم.

آنروز غروب مانند سابق با شترهاي خود بقصد اراك از ده حرکت كردم، ولی درين راه شترها را بدست يكي از شتربانان كه با من آشنا بود سپردم و خودم بمغيباه بده بازگشتم. موقعيكه وارد ده شدم شايد از نصف شب گذشته بود. با عجله خود را بغيانه رسانيدم و از ديوار خانه بالا رفتم، بعدش اين كه وارد حياط شدم، ناگهان قليم بشدت فرورويست، زيرا چراغ اطافتم روشن بود، آهسته پاوريچين پاوريچين پشت در رفتم و از درز در، درون اطاق را تماشا كردم، احمد با زنم رعنا نشسته و با هم صحبت ميكردند.

هرچه گوشم را تيز كردم كه كلمه اي از سخنان آنها را بشنوم موفق نشدم، زيرا آنقدر آهسته حرف ميزدند كه صدایشان بهيچوجه بگوش نرسيد، با هر زحمتي بود خودم را با نياز خانه رسانيدم و پس از آنكه كي جستجو كرد بزرگي را پيدا كردم و بطرف اطاق براه افتادم. سرم چنان بدوران افتاده بود كه هنگام خروج از انبار بشدت بدر انبار خوردم و ديگر نفهميدم چه شد، يكوقت چشم باز كردم كه ديدم رعنا مشغول هوش آوردن من است.

پس از چند لحظه تمام جريانات گذشته را بياد آوردم همانم كلوي رعنا را فشردم و گفتم اگر راستش را نگوئي هين حالا ترا ميكنم. رعنا در حالي كه صورتش رو بسياهي مرفت گفت: راستش اين است كه اين دوست تودست از سر من برنميداردمي خواه دامن مرا لكه دار كند.

شفيع



و ابرای محاکمه به دادگاه بردند

This content downloaded from 88.166.170.219 on Tue, 16 Jan 2024 18:11:01 +00:00 All use subject to https://about.jstor.org/terms

بقیه از صفحه ۱۳

بود که چشمش بیک صاحب‌نصب کشیده قامت و چهارهاله و متفرغ از افتاد که سر کوجه می که بغیابان منتهی میشد از درشکه می بیرون آمد و وارد کوجه شد.

سیدغیبی فوراً جلوسکوی خانه می ایستاد، بیک پاروی سکو نهاد و بیک لنگه کفش خود را بیرون آورد و مشغول تکان دادن آن شد؛ درین موقع صاحب‌نصب رسید و گذشت، سیدغیبی سرگردان و چهره او را نگرست و پس از دور شدن او آهسته و مثل یک راهگذر عادی بدوبال او براه افتاد و باخود گفت:

خیال میکنم سرتیب باشد... هاید هم خود سرتیب آقابالاخان... لابد این سرتیب آدم کش تاحالا بپهران آمده... بی شباخت مگر جوانی آقابالاخان که پیش خانزاده دیده بودم نیست و مثل اینست که بخود خانزاده هم بیک خرده شباخت دارد، خصوصاً - اه اش ودهاش. حالا ببینم کجا میروم. صاحب‌نصب بی آنکه باطراف خود بنگرد از چند کوجه گذشت، وارد کوجه - جردا کلام خان شد... سیدغیبی باخود گفت: - عجیب! اگر بغانه میرزا کلام خان برود خودش است. آقابالاخان است... بیک دقیقه بعد صاحب‌نصب جلو خانه میرزا کلام خان ایستاد و در زد و سیدغیبی باوجود بسیار گفت: نگفتم! خودش است... حالا امتحان هم میشود کرد!

تا آخر کوجه رفت و باز گشت بطوری که پنج شش دقیقه پس از ورود آقابالاخان بغانه میرزا کلام خان جلو در آن خانه رسید آهسته در زد.

بزودی خدمتکار خانه در را گشود، سیدغیبی در حالی که دودست به سینه گذاشته و سرخم کرده بود گفت:

سلام علیکم همیشه - بنده نوکر آقای غلامرضاخان میر پنج‌هستم و در خدمتشان بفرماید باز میرم ایشان وارد این کوجه شدند و بنده گمشان کردم. و مثل این بود که از دور دیدم با اینجا تشریف آوردند.

زن خدمتکار گفت: نه برادر، آقای که با اینجا تشریف آوردند آقای آقابالاخان سرتیب بودند.

سیدغیبی از مسرت لرزید ولی باهمان لحن گفت: باوجود این شایر بودید برسید... - خیلی خوب، میروم میبرسم.

رفت و از خانم پرسید و هر گشت و در را گشود ولی کسی را در کوجه ندید. سیدغیبی بسرعت از کوجه بیرون رفته و در خم بیک کوجه مجاور بانتظار ایستاده بود. توقف صاحب‌نصب که کسی جز آقابالاخان نبود در خانه میرزا کلام خان نزدیک بیک ساعت طول کشید، سیدغیبی در همان حدود قدم زد و منتظر ماند تا آقابالاخان بیرون آمد و بدون کمترین توجه باطراف خود براه افتاد از کوجه خارج شد، در غیابان درشکه می گرفت و سیدغیبی باکمال سهولت با یک درشکه دیگر بدوبال او حرکت کرد آقابالاخان سر بل امیر بهادر از درشکه پیاده شد و به کوجه کنار بیچال که رو بجنوب امتداد مییافت رفت چون نیسی از کوجه را بیمود بیک کوجه دیگر پیچید که بدیوار آن روی بیک کاشی آبی شکسته نوشته شده بود کوجه «سقا» آقا بالاخان جلو در سوم دست راست این کوجه ایستاد و پس از لحظه می بدرون رفت. سیدغیبی چنددفعه کوجه پشت بیچال را از بالا بیابین و از پایین بیبالا بیمود تا تصمیم گرفت در برند و در صورتی که آنجا منزل آقابالاخان بود اجازه ملاقات بخواند. ولی هبتکه خواست این تصمیم را بوقع اجرا بگذارد آقابالاخان بیرون آمد و بسرعت بطرف غیابان رفت. سیدغیبی قدری مردد ماند، بعد باخود گفت: - دنبال کردن او بیفایده است، اول بفهمم که این خانه او هست یا نه؟ جلو خانه رفت و در زد، نوکری چهل و چندساله و خیلی مؤدب بیرون آمد. سید گفت: میخواستم حضرت سرتیب آقابالا

بقیه از صفحه ۹

از اینها که بگذریم بهش کلفت و نوکرها عدا و سهوا مرتکب جنایات جبران ناپذیری میشوند که اغلب خانم و آقای خانه از آن بیخبرند و بدون اینکه متوجه عامل اصلی به بختیهای خود باشند منویات شوم آنها را اجرا میکنند.

دوستان و فامیلهای نزدیک و دوری که مدت کم یازباید در یک خانه زندگی کرده اند پس از مدتی باین نکته برخوردند که بدون اینکه سابقه اختلافی با یکدیگر داشته باشند که درونی به آنها ایجاد شده است و اگر کمی دقت کرده باشند باین نتیجه رسیده اند که - عامل اصلی اختلاف و بالاخره جدایی آنها از یکدیگر کلفت و بانوگر بدجنشان بوده است.

خانم شوهرداری که با خواهرش در یک خانه زندگی میکردند چنین میگویی: > من پس از ازدواج با شوهرم در یک خانه زندگی میکردیم و چون نیسی از این خانه متعلق به خواهر کوچکم بود او هم پس از ازدواج در همان خانه سکونت کرد، من و خواهرم و همچنین شوهرهایمان نیز کاملاً با یکدیگر صمیمی و خوب بودیم تا اینکه پس از چندی ناگهان متوجه شدیم که اختلافانی بین ما پیدا شده است، و مرتباً از کارهای یکدیگر ایراد میگیریم، این اختلافات کم کم دامنه دار شد تا اینکه قبل از برپا شدن یک دعوی بزرگ من موضوع را با خواهرم در میان گذاشتم و بدون اینکه هیچیک تا آنوقت علت اختلاف را بدانیم و عامل آنرا بشناسیم تصمیم گرفتیم از یکدیگر جدا شویم و من حاضر شدم با گرفتن سهم خود خانه دیگری بخرم ولی چند روز پس از جدا شدن، سخن چینی و خود شیرینیهای کلفت شروع شد و مرتباً میگفت: «حیف از شما که آن خواهر را دارید، راستی چه خوب شد که از هم جدا شدید، زنی از خواهر شما بی نظم تر وجود ندارد، شوهرش هم مثل خودش است، خسیس، شرور، بد اخلاق، وای خدا بدو»

من فوراً متوجه مطلب شدم، جلو دهان او را گرفتم و چون خواهرم، از این ماجری با خبر کردم او هم حکایت کرد که کلفتش نظیر همین حرفها را درباره من باو زده است و تازه آنوقت بی بردیم که کلفت هایمان بدون اینکه ما متوجه شویم از ما نردیکه بگر بدگویی میکنند و شاید شوهر هایمان نیز چیزهایی میگفته که ما از آن خبری نداشتیم >

در بیشتر مواقع بدجنسی خدمتکاران از این هم بدتر و شدیدتر است، زیرا این زن و شوهر سخن چینی میکنند، اگر خدای نخواست زنی با شوهر مستحضر در باره همسرش با کلفت و نوکر خود مشورت کند آنوقت آنها رشته سخن را بدست میگیرند و صحنه های دلخراشی بوجود میآورند. گاهی نیز بدون اینکه سئوالی از آنها

خان را زیارت کنم.

نوکر بانمجب باو نگرست و گفت: الآن تشریف بردند بیرون، شما کیستید؟ سیدغیبی گفت: خدمتشان عرض کنید یک نفر از طرف آقای لطفعلی خان برای زیارتشان آمده بود و وقت دیگر شرفیاب خواهد شد. و بسرعت دور شد، بغیابان رفت و چون آقابالاخان را ندید به پرسه زدن پرداخت. روز بعد که سه هفتی بود تصمیم داشت بغانه آقابالاخان رود ولی منصورخان وارد شد و با او بیرو بخت پرداخت، پس در تکمیل وسائل پذیرائی و عیش و عشرت چهارشنبه با او کمک کرد و تا پایان آن روز دیگر فرصتی برای سیدغیبی باقی نماند که بکار دیگر پردازد.

آن شب هم بصبح رسید منصورخان زودتر از روز پیش آمد و سید بدین او که خود را کاملاً آراسته بود گفت: به به! اگر من زن میبودم یکدل نه هزار دل عاشق میشدم. منصورخان گفت: پر حرفی مکن، برو کتله بکش.

سیدغیبی از خانه خارج شد، بیساعت بعد

در باره همسرش می نمایند، اینجاست که باید زن و شوهر باکمال دقت و هوشیاری مواظب اخلاق و رفتار و صفات مستخدمین خود باشند، بهر قضا و سخن چینی های آنها گوش ندهند، بعضی اینکه کلفت یا نوکری پشت همسرشان بدگویی کرد از او بازخواست نمایند و اگر هم خواستند در باره همسر خود تحقیقاتی بعمل آورند کلفت یا نوکر را. امور اینکار بزرگ و حساس نسازند. مسئله دیگر در باره تربیت اطفال بدست پرستار و کلفت و نوکر است، هرگز دیده نشده است دایه ای مهربان از مادر باشد، البته پرستارهایی پیدا میشوند که میتوان بااطمینان بچه را بدست آنها سپرد ولی اینها انگشت شمارند و باید چشم و گوش پدر و مادر ها باز باشد.

دو مورد دختر و پس های بزرگتر خطر بیشتر و مراقبت زیادتری لازم است، پدر و مادرانیکه ادا دارند پدر و دختر جوانشان با کلفت، نوکر، مصدر و شوهر بدمرسته میروند و با او هم بخانه مراجعت می کند کمتر در احوال خود این اشخاص مراقبت می نمایند و غالباً بدون امتحان و دقت، دختر و پس های معصوم خود را بدست این عده میسپارند، در میان این مستخدمین کسانی هستند که بادست خود وسایل آشنائی دختر یا پس از ایشان را با پدر و دختر دیگری فراهم میآورند و اتمام متوالی و گزافی از هر دو طرف بیجیب میزنند، مسئولیت مراقبت آنها را نیز به عهده میگیرند و واضعتر بگویم در همان ساعات مدرسه و همان دقایقی که پدر و مادر غافل و از همه جا بی خبر خیال میکنند دختر یا پسرشان سر کلاس درس است آنها در تحت مراقبت مستخدم یا شوهر بدجنس و نمک بهرام مشغول گردش و فریب و خوشگذرانی در نقاط خلوت و دور افتاده هستند.

و زودتر هم برائز سهل انگاری و عدم مراقبت پدر و مادر ها بر حسارت و گستاخی این عده اضافه میشود و در کمال آزادی باناموس مردم بازی میکنند زیرا مکرر از این راه استفاده کرده اند و بر فرض هم اگر روزی آقا یا خانم به خیانت آنها پی برده باشند بجز اخراج آنها گوشائی و تنبیه دیگری بعمل نیآورده اند، مسلماً همین ندیدن مجازات آنها را در اعمالشان بی پروا تر و جسورتر کرده است.

ما توضیح بیشتری در این باره نمیدهیم، پرده از روی اعمال بیشترمانه این عده نیز بر نمیداریم و فقط از پدر و مادران و خانواده های بزرگ و کوچک تقاضا داریم این مطالب را با دقت بخوانند، درباره راهنمایی بون، راحتی، خودبختی، سعادت خانوادگی محبت زن و شوهری و پدر فرزندی با مادر فرزندی و بالاخره شرافت و عفت خود و اطفاشان بدست عده ای کلفت و نوکر نمک نشناس و بیوجدان ازین رود و او که دارشود بازگشت و گفت مود کانی بد رفتند بعام یکساعت دیگر درباره طرز عمل صحیح کردند، بعد هر دو بیرون آمدند، منصورخان کنار سکوی سمت راست در کوجه ایستاد و سیدغیبی کنار سکوی سمت چپ، انتظارشان بیساعت بیش طول نکشید، فروغ و شاط صحبت کنان و بی آنکه متوجه اطراف خود باشند نمایان شدند. در کوجه هیچکس نبود دختران به زیر طاقی رسیدند؛ بازم این دومرد را که در تاریکی ایستاده بودند ندیدند و متوجه باز بودن در کوجه هم نشدند زیرا سید برده سیاهی از داخل جلودر آویخته بود. بیک لحظه بعد فروغ و نشاط اواسط محوطه زیر طاق بودند و با منصورخان و سیدغیبی ده قدم بیش فاصله نداشتند. درین لحظه سیدغیبی سرفه کم صدا و کوتاهی کرد ناگهان هر دو از جا جفتند و در یک چشم بره زدن فروغ نشاط را در قل گرفتند بدرون خانه چسبند، در هم بستند و در فضای کوجه خلوت هیچ صدا جز در فریاد کوتاه وحشت آلود که فوراً قطع شد نیچید.

تا تمام

«چهارراه گلرین» - تلفن ۳۳۲۶۹



من که باین سن و سال سید غام
زیبا آجری مثل آجری بهمن
آجری سازی بهمن
ندیده ام
نشانی، دفتر کارخانه
اول خیابان فردوسی
تلفن ۳۳۲۶۹
۳۷۱۸



شست و شویم شستن آبی باغچه با سب آبپاش
در طرف چند دقیقه دفع آفات نباتی شستن آبی و مبرکوزن لطافت باغ و خانه
با سب آبپاش
تشریح است

دیلونا داروی آلمانی برای جلوگیری از ریزش مو و هوره سر و رویدن مو در سرهای طاس میبشد محل فروش دارو مقابل پاساژ گل مغازه پروین

ترک تریاک و مخدر بدون کم شدن فشار خون با ما راضی از دستشود بر روی تریاک کشانی و کتر و اخذ ساینده های ترک تریاک نمائی است

کرمانشاه فقط با اتو فریب غیابان ناصر خسرو در اندرون



ازبشت شهرداری باول امیریه
روبروی ستاد نیروی هوایی
انتقال یافت (شهرت ماه)

تعلیم دانندگی و میکانیکی با بهترین متد و اتومبیلهای مدل جدید دانندگی جم

ارجمند جهان شجرفی ازبشت شهرداری
بخایان امیریه روبروی ستاد نیروی هوایی
انتقال یافت (شهرت ماه)

مژده بعلاقمندان موسیقی کلاس تعلیم سنتور - تار - آواز بهدیریت استان



کوتی

عطر

محرمآئینه

COTY

درمان قطعی سوزاک

سرویس مخصوص برای بانوان امراض
جلدی - ضیق مجرا - درم پرستار - امراض
زنانه - نازایی - ضعف قوه باء خایان
سبه مقابل پستخانه تلفن ۳۳۴۱۶ دکتر دانشگر

اردبیل باگاراژ شیشه



زیبایی من مرآت کرم نوال کی جیا
کرم نوال کی جیا از زیبایی است
KREME TOILE KIDJA

تیر آهن بلژیکی بقیه تجارتی برای مصرف ساختمان
آهن کار
خیابان شاهرضا - چهارراه پهلوی
تلفن ۴۴۷۶۱

چون بانوان محترم و آقایان معظم اغلب تقاضای وقت می فرمایند برای اینکه بطور
کلی معلوم باشد چه موقتی در منزل آماده پذیر می مراجعین محترم هستیم بدینوسیله
باطلاع علاقمندان میرساند که همه روزه از ساعت ۳ تا ۶ بعد از ظهر از بانوان و
آقایان محترم پذیرائی مینماید خیابان باغ سپهسالار آزاد فرازی

رنج و مزاحمت بیماری آسم و روماتیسم
را با چهار مرتبه مراجعه برای همیشه از خود دور سازید
نشانی: خایان مخصوص روبروی خایان سینا دکتر عزیزالله نخعی

ششصد هزار لیره طلا جایزه

مؤسسه ادبی امید برای سرگرمی خوانندگان عزیز جزوات فروش جوائزی
باین ترتیب در نظر گرفته است مقداری از بلیط های اسب هوایی ایرلند که ششصد
هزار لیره جایزه است - این بلیط ها با معارج و زحمات فراوان برای خوانندگان
عزیز وارد شده است ۲ - جوائز نقدی پنجریالی و ده ریالی و پانصد ریالی ۳ -
قبوض اشتراك سالیانه و ششماهه این جوائز لای اوراق کتاب پنهان شده و کتاب در
داخل پاکت است پاکتها را بدقت رسیدگی کنید و در صورتیکه دست خورده باشد
از فروشنده قبول نفرمائید

بنگاهات. ت. ت. مجهز به ده ها اتو کارهای شیک و لوکس و مبله میباشد



شاهزاده های دنیا
جوراب
سیل و پارچه
را اشخاب
کرده اند
سیل و پارچه
بلند و بادام
و شیک
CIEL DE PARIS
gef

15 DENIERS
60 G.C.

قدردانی
بدینوسیله از خوار بار فروشی
شماره ۴۰۴۴ آقای احمد شمادی
واقم در خایان بهارستان شکر و
قدردانی میشود که سبیه قند و شکر اهالی
را بوقع و بدون زحمت تحویل مینماید
ساکنین خایان بهارستان

چاپ تهران مصور

خانم! بهار آمد در نظر داشته باشید هنگامیکه لباسهای بهاری را می پوشید همه چشمها باندام شما دوخته شده است

اندام
مقناصب
وزیبا با
درست
می آید
((شکو)) تنها عامل مقناصب و زیبائی اندام

مرکز فروش خوش پوش لاله زار (شهرزاد)

دکتر اتفاق

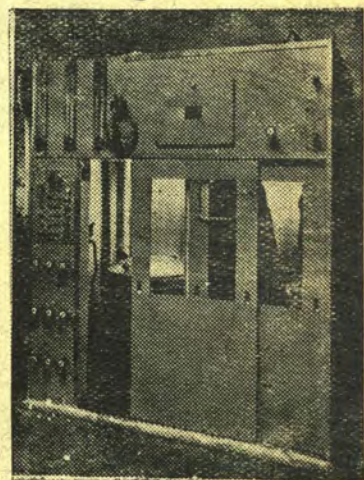
دیلمه ازدانفکاه پاریس
متخصص بیماریهای روی - سل - داخلی
پذیرائی: ۳ تا ۵ بعد از ظهر
نشانی: خایان نادری نزدیک راه شاه
تلفن: منزل ۲۲۲۱۵ - مطب ۴۴۴۵۶



اتوسیر
شیشه
تلفن ۴۴۷۲

شامپو کمرکز زلفیت ساخت آلمان
بهترین شامپوئی است که از نظر طبی و بهداشتی در دنیا قریب نداد
ارزش: لوله های کوچک ۱۰۰ میلی
" بزرگ ۲۰۰ "

لباس شوئی رایید



لباس شوئی رایید لباس شاد با ماهین
الکتریکی آخرین سیستم که در ایران بی
سابقه بوده و در مدت دو ساعت بشما تحویل
میدهد - لباسهایی که در این لباس شوئی
شته میشود.
۱ - از گراند بید همیشه محفوظ
خواهد بود.
۲ - فرم لباس ، هیچگونه تغییری
نی کند.
۳ - لباس شما مثل لباس نو تحویل داده
میشود.
لباس شوئی رایید - خایان سعدی ،
بالای یمه شماره ۵۸۹

درمان فوری و کامل سوزاک
امراض مقارجه زان جلدی و مالاریا
دکتر جلال بهیزاد
خایان شامپور جنب سینا جهان

هنرستان دانندگی و میکانیکی بهدیریت مهندس عبدالحسین حیفائی پشت شهر داری پاساژ مطعی

شامپو و بریانتین لن اوتن راهمین افتخار بس که تمام
لن اوتن بهترین شامپو هائست که تا حال در دنیا ساخته شده است
هنر پیشه های هالیوود و ایران تصدیق رسمی نگاشته اند که شاه پو و بریانتین

در دادگاه
قاضی - تو خود تنها این سرت
مهم را کردی؟
دزد - بلی قربان مگر میشود این
روزها بکسی اعتماد کرد.



تفریح و خنده

خاتم به کلفت - تو بیشتر از من برای
آزادیت وقت صرف میکنی
کلفت - آخر شما کلمات دارید و من نه دم
پزشک حاضر جواب
پزشک - خام در اطراف انتظار روی
یک صندلی بنشینند تا کار من تمام شود
بیمار - (با عصبانیت) مرا میشناسید
من خام - (الطنه هتم)
معذرت میخواهم، پس روی صندلی بنشینید.

جدول کلمات متقاطع (شیلات)

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۱۱	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۲	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۳	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۴	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۶	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۷	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۸	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۹	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۲۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۲۱	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۲۲	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۲۳	۱	۲	۳	۴	۵	۶

افقی ۱ - ناخدا
۲ - نوازی از
موسیقی - نوعی
ماهی است و ادویه
۳ - نوع دیگری
از ماهی ۴ - سلسله
فی از سلاطین پر
افتخار ایران باستان -
این موه را به عشق
تعارف نکنید -
۵ - جانشین شرکت
شیلات ۶ - آرزو -
عراق ایرانی اگر
آخرش کرد بوه
مثل من عاشق بیار
میشد ۷ - تکیه -

کلام خانها - درهش را شب باید خورد - صدمتر ۸ - خلاصش کردم - از آن طرف
سنگر بره است ۹ - نیمه حیران ۱۰ - فهم که پاندارد ۱۱ - بازم یک نوع ماهی
۱۲ - امید - تله ماهی ۱۳ - نام یکی از اعضای هیئت نمایندگان ایران به شمال -
عمودی
۱ - همکار آخرین افقی ۲ - مار است در دیوایم زندگی میکنند ولی نمیکردند
آتن کشتی ها - وطن ماهی ایران ۴ - تمیز - امیرش در فارس است - پنج انگشت
۵ - در باغش وحشی ها زندگی میکنند - چماق بی سروته - زبانش هر که را دروز کار
بر آرد از روزگارش ۶ - گاهی آهنگین است ۷ - کلاهی است - نام رئیس
هیئت نمایندگان ایران - حلال نیست ۸ - این نیز پیمان است ۹ - ده نادره که بز
بدهد - زمینه ۱۰ - از آن طرف روشن است - آخرین اختیارات دکتر مصدق - نه من
نه تو نه او ۱۱ - درخت آب حیات خورده ۱۲ - داری شیلات ۱۳ - این بندر سلطنت
میکند -
پژن ساکتی

بوسه وداع



بوسه وداعی که به قیمت بلیط هواپیما
تمام شده است .

در اداره

رئیس - خام چرا هروقت داخل
اطلاق میشوم شمارا بیکار می بینم ؟
ماشین نویس - برای اینکه کفهای شما
لاستیکی است .

داستان دیوانگان

مردی در دو حزب مختلف الهرام
اسم نوشته بود، روزی زدو غوردی بین افراد
دو حزب رویداد، آنرد در کناری ایستاده
بی دربی هفت برسرو روی خود میگوید،
دوستش گفت: چرا بیچیت خود را میزنی؟
جواب دادم از طرف هر دو حزب دفاع
میکنم.

سیاوش - پارسا نژاد

حل جدول شماره پیش

افقی ۱ : داستان - نواتر ۲ - سفارت کبریا ۳ - ای - نای - ماد - غز
امر - انجیل - سوا ۵ - ناله - اوان ۶ - هکتار - سواره ۷ - ماریونا ۸ - افیون -
هریون ۹ - بان - هافا ۱۰ - وال - لاجور - سار ۱۱ - جد - ساز - زند - ۱۲ -
آزمایشگاه ۱۳ - لولاسر - بیماری
عمودی : دردانه - ابوجهل ۲ - اماکن فساد ۳ - سس - رفت - یال - ال
۴ - نت - ها مون - سزا ۵ - ۱۱۱۱ - ران - ناهک ۶ - هزینه - بازار ۷ - راز ۸ -
تکمیل - روز شب ۹ ، وبال ۱۰ - سنه ۱۱ - رنگی ۱۲ ، آرد ، آواره ، وام ۱۱ ، لا ، سوا
پاس ۱۲ - خوارزماه ۱۳ - روزانه ۱۴ - ناراضی



داستان بدون شرح از چپ راست نتیجه عجله برای رسیدن بترن

امیر ارسلان در هفت جلد (جلد چهارم)



استان ها با آنجا رسیده بود که
ارسلان نامدار در قصر قمر وزیر
از عشق فرخ لقا گریبان صبوری را
چاک زد و هایشای مشغول گریستن
شد در این موقع قمر وزیر سر رسیده
و گفت شهرزاد چرا اینقدر بیتابی
میکنی؟ .. گفت ای وزیر، بجلال خدا
اگر امشب مانده فرخ لقا را بنیمن
خود را خواهم گفت - قمر وزیر
گفت من ترا از بیکاره مغفی بقصر
فرخ لقا میبرم، فرط آنکه باونگویی
از کدام راه وارد قصر شده می -
ارسلان قبول کرد و همانم قمر وزیر
باخبر که زمین را کار زده، ناگهان
دری نودار شد، هر دو با کمک هم
در را بلند نمودند و وارد تکی شدند
و مدتی راه پیروند تا از قصر فرخ
لقا سردر آوردند، قمر وزیر در آنجا
ماند و ارسلان بکسر باطابق معشوقه
رفت، او را در آغوش گرفت و
تاضیح بوسه های آبدار از یکدیگر
ربودند .

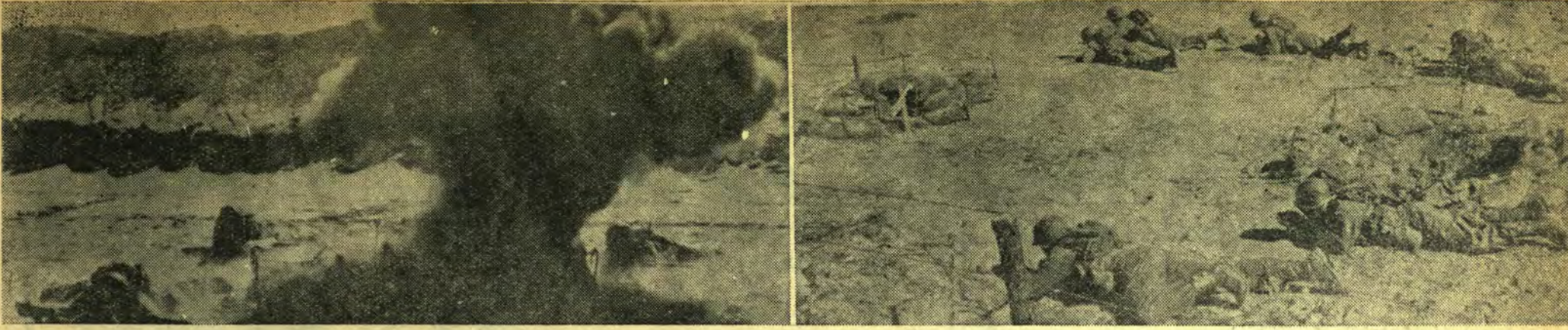
هماندم ارسلان از راه نقب بقصر
فرخ لقا رفت امید یار دارباش
هفت قلم مشاطه کرده، او را در آغوش
گرفت و پس از بوس و کنار چند
جام شراب باو داد، چون آتار
مستی در چشمش نمودار هد ارسلان
با هستکی داری بیهوشی رادر جام
ریخت و بدست او داد. هنوز فرخ
لقا چرمه آخر را سر نکشیده بود
که بیهوش شد چشم ارسلان گردن
پند یافت نشان افتاد که روی باقوتها
خطی مثل رد پای مورچه نقش شده
بود - گردن بند را بسر داشت و
خواست ملکه را بلند کند که ناگهان
صدای رعد آسما بلند شد و گفت
ای حرام زده باش که رسیدم همان
دم سیلی محکمی بصورتش خورد و
چون مهره کبوتر بسر زمین نقش
بست صبح که شد بیهوش آمد و
سر بریده فرخ لقا را در میان
دریانی از خون شناور دید.

تا شش شب وضع بهمین منوال
گذشت، یکشب قمر وزیر با ارسلان
گفت ای جوان، تا کی میخوای با
ترس و وحشت بدیدن فرخ لقا
بروی؟ .. آیا میل نداری همه عمر
با خیال راحت در کنار آن مساه
رخسار بسر بری؟ .. گفت ای وزیر،
این آرزوی منست، گفت پس علاج
اینکار آنستکه فرخ لقا را با خود
به روم ببری - اما فرخ لقا کردن
بندی دارد که از دوازده دان
باقوت درشت درست شده و طلام
بند است. تا این کردن بند بگردن
اوست قدم از قدم بر نمیدارد -
باید او را بیهوش کنی و گردن
بند را از گردنش بیرون بیاوری،
سپس او را از شهر خارج انامی در
این موقع قمر وزیر حرام زده
دست دو جیب بفل برد و کرد
سبز رنگی را که داری بیهوشی
بود با امیر ارسلان داد.

ارسلان از دیدن آن منظره
چند بار بیهوش شد و با زبوش آمد،
بعد با عجله از راه نقب بکاخ قمر وزیر
رفت . وقتی خبر کشته شدن فرخ لقا
بکنیزان رسید همه کیسوان کنند
و گریبانها چاک کردند . لحظه می
بعد بطرس شاه بتلاز آمد دید سر
فرخ لقا را که گوش تا گوش بریده اند
و کیسوان فیر آسایش غرق در
خونست - هماندم خنجر کشید که
بر سینه خود بزند، غلامان حرم
ریختند و خنجر از دستش بیرون
آوردند - بطرس شاه از آنجا بیارگاه
رفت و در حالیکه مثل شیر زخم خورده
مینالید تاج اسر بر گرفت و بدشت
بر زمین کوبید - وقتی امیران از
ماجرای آگاه شدند آه از نهادشان
بر آمد و بیکیار هفتصد امیر معاسن
کنند و گریبانها چاک زدند و
گفتند، ای سلطان عالم، جقات را
دهنیم که این فتنه ها ز پر سر قمر وزیر
است و علاج او را تنها شمس وزیر میکند
افتادند .

بطرس شاه با امیران سر و
بایرهنه بزندان رفتند و در آنجا
بطرس شاه در برابر شمس وزیر
تظلم کرد و دندر کنه مان گذشته را
خواست - بعد گفت ای وزیر، دختر
شانزده ساله ام را کشتند، مملکت را
هم دارند از دستم میگیرند، شمس
وزیر گفت ای قبله عالم، من مثل
قمر وزیر نیک بهرام نیستم، قول
میدهم کارها را درست کنم . بعد
همگی بیارگاه آمدند، شمس وزیر
بکسری صدارت نشست و سایر
امیران هر یک در جایگاه خود قرار
گرفتند آنگاه شمس وزیر به بطرس شاه
گفت خوبست نامه می به (با پاس شاه)
بدر امیر هوشنگ بنویسید که اگر
بسر ترا کشتند دختر مرا هم بقتل
رسانند، هروقت قسائل پیدا شد
سراور برای شام میفرستیم - بطرس
شاه قبول کرد و پس از نوشتن نامه
همگی بطرف قصر فرخ لقا براه
افتادند .

وقتی بکنار قصر فرخ لقا
رسیدند بطرس شاه خم شد و تن
بیسردا در بفل گرفت و مثل ابر بهار
مشغول گریستن شد - شمس وزیر هم
سر فرخ لقا را برداشت و مدتی
آنها نگاه کرد - بعد بدن و سینه
او را واری نمود، دید گردن بند
نیست، آنگاه از قصر بر بیار آمد و دو باغ
گردش کرد، ناگهان خاک تازه می
را روی زمین دید خاکها را عقب زد
چشمش به نقب افتاد - هماندم خاکها
را سر جای خود ریخت و نزد بطرس
شاه برگشت و قافه مشغول خندیدن
شد - بطرس شاه گفت ای وزیر حالا
چه وقت خند بدست؟ گفت از گریه
شما خنده ام گرفت، ای بطرس شاه
بدان و آگاه باش که من فرخ لقا را
سالم بدست شما میسپارم بشرط آنکه
بی درنگ او را عقد کنید و با امیر
ارسلان بدهید و از خون سام خان
و الماس خان که بدست ارسلان کشته
شده اند بگذرید (قیه دارد)



سربازان ملل متحد در زیر باران گلوله کمونیستها بحال دراز کش مشغول پیشروی هستند

پیکار سخت و خونین گره بزودی پایانی می یابد

نگاهی بتحولات جنگ شرق دور در دو سال و نیم اخیر

کمونیست ها پیشنهاد کرده اند باتحویل اسیران جنگی بیک کشور بیطرف گره خانه داده شود

های مال غربی از جانب نماینده شوروی در سازمان ملل متحد مورد مخالفت واقع شد و چنان بنظر میرسد که دیگر باید از این مقوله صحبتی بپایان نیاورد زیرا بهیچوجه فایده و نتیجه ای نخواهد داشت، ولی با درگذشت استالین، خیالی چیزها در اتحاد جماهیر شوروی و در کشورهای دست نشانده و همگام شوروی تغییر کرد، از جمله پزشکان یهودی که دستگیر و اتهام خیانت میبایستی محاکمه شوند با اعلام اعاده حیثیت و هدیه خواهی آزاد گردیدند، عفو عمومی در شوروی و رومانی اعلام شد، و روابط بین شوروی و منفقین غربی در آلمان بطور ناگهانی بهبود یافت و در این حین ویس یگرتبه کمونیستها در کره اطلاع دادند که حاضرند در باره اسیران جنگی با ملل متحد کنار بیایند. پیشنهاد کمونیستها این بود که کلیه اسیران بیک دولت بیطرف سپرده شوند این خبر مانند بمبی در جهان سر و صدا راه انداخت و همه را غرق حیرت نمود. عجیبتر اینکه در همان اوان نماینده شوروی که راجع به تعیین جانشین تریگولی دبیر کل مستعفی سازمان ملل متحد مرتباً بوسیله و توماس از اتداب اشخاص معینی شده بود، غلظت تغییر رویه داد و برای نخستین بار بجای (ه) معمولی شوروی (لی) گفت و با تعیین

اعدام شوند. نمایندگان ملل متحد معتقد بودند که بایستی اسیران را اختیار تام داد تا هرچا که دلشان میخواهد بروند و نیاید آنان را مجبور بر رفتن بنقاط معین کرد. کمونیستها با اقامه دلایل دیگری برخلاف این نظر اظهار عقیده میکردند و بالاخره موضوع ترک مضافات به بن بست منتهی شد.

چنان بنظر میرسد که دیگر امیدی بحل مسئله گره باقی نمانده است. اما انتضایات امریکا و زمامداری ایزنهاور و حزب جمهوریخواه از طرفی و درگذشت استالین از طرف دیگر موجب



چند تن از سربازان امریکائی با اسلحه ضد تانک معروف به (بازوکا)

تغییرات ناگهانی گردید، ژنرال ایزنهاور که قبل از تصدی شغل ریاست جمهوری مسافرتی بغاورد در کرده و با چان کای شک و فرماندهان قوای ملل متحد ملاقاتهایی نموده بود دستور داد که تا او گروه هفتم امریکا که با محور حفظ بیطرفی جزیره فورموز بود از آن نوازد. رشود و دیگر بکار چینی ها کاری نداشته باشد.

این خبر در تمام دنیا هیجانی تولید کرد و چنان بنظر میرسد که ایزنهاور میخواهد چان کای شک را در حمله بیک اصلی چین آزاد بگذارد و بلکه برای اجرای این نقشه با وی مساعدت نماید.

انگلیسها که منافع اقتصادی شان در معرض خطر واقع شده بود، و نیخواستند کسی مانع از تجارت بریتانیا با چین کمونیست بشود، دست با اقداماتی زدند تا امریکا را نگذارند چان کای شک را پروبالی بدهد. دولت هند در این گیر و دار بعنوان میانجی وارد امر که شد و پیشنهاد هائی کرد تا بدان وسیله متار که جنگ در کره ادامه عمل برود. پیشنهاد هند این بود که اسیران جنگی که نخواهند اجباراً بنقطه معینی در زمین خود فرستاده شوند در اختیار یک کمیسیون بیطرف قرار گیرند تا تکلیف قطعی ترک مضافات معلوم گردد.

این پیشنهاد هم مانند اکثر پیشنهاد

پاک بود و امر وزارت ای حکومت (سینگمان ری) دیده نمیشد اما مداخله سریع ملل متحد باعث گردید که کمونیستها بزودی شکست خوردند و قوای ملل متحد از مدار ۳۸ درجه گذشته و حتی تارود (پالو) و مرزهای کره پیش رفتند ولی معلوم نشد بچه علت نگذاشتند (ماک آرتور) نقشه خود را تا پایان اجرا کند.

پس از مدتها زد و خورد که طرفین خسته شدند، صحبت از امکان متار که جنگ بپایان آمد و بعد از مذاکرات مقدماتی مفصلی شالوده ترک مضافات ریخته شد و یک بیان موقتی برای آتش بس در نظر گرفته شد. اما از همان موقع وجود خط فرضی ۳۸ درجه مانع از پیشرفت کار گردید، زیرا درباره اینکه آیا خط آتش بس بایستی در همان مواضع قوای طرفین یاروی مدار ۳۸ درجه باشد اختلاف شدیدی پیش آمد و تازه این مسئله معرفت حل شود که اختلاف دیگری در باب مبارله اسیران پیدا شد. کمونیستها میگفتند که اسیران باید تماماً آزاد شوند و با سلطان خود برگردند، ولی متحدین غربی اظهار میکردند که عده زیادی از سربازان کمونیست کره شمالی و عده ای از «داوطلبان» چینی میل ندارند بپهن خود مراجعت نمایند و میترسند که بعزت مخالفت با اصول کمونیسم بعضی ورود

چنین بنظر میرسد که با مرگ استالین روش سی ساله سیاستمداران شوروی نیز از بین رفته و جای خود را بسایهتی جدید و اسلوبی نو ظهور داده است، تغییر ناگهانی رفتار نمایندگان کمونیست در کره راجع به موضوع اسیران جنگی یکی از اعلام تغییر رویه کاخ نشینان (کرملین) و دست نشاندهگان پش برد آهین است.

برای اینکه موضوع قدری روشن تر شود بدنیست چند گامی بقهرا برداریم و از آغاز کار کره مطالب مختصری بمرض خوانندگان گرامی برسانیم.

در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ ناگهان خبر وحشت انگیزی از راديوها منتشر شد دائر بر اینکه قوای نظامی کره شمالی از خط مرزی ۳۸ درجه عرض جغرافیائی گذشته و بشک کره جنوبی حمله کرده اند. کره جنوبی که یک سرزمین فلاحی است، فاقد منابع سنگین است و بهیچ وجه نتوانسته بود مانند کره شمالی که یک کشور صنعتی است اسلحه و مهمات کافی تهیه نماید.

گذشته از این، بطوریکه بزودی معلوم شد، از جانب حکومت چین کمونیست و دولت اتحاد جماهیر شوروی اسلحه جدید بقدار ممتدایی در اختیار فرماندهان کره شمالی گذاشته شد و دنباله این ماجرا را خوانندگان ارجمند بشوئی میدانند و اطلاع دارند که چگونه در ظرف مدت کوتاهی شمالیها بر جنوبیها غلبه کردند و اگر اقدام فوری سازمان ملل متحد در مقابله بانجاوز کمونیستها نبود البته حساب کره جنوبی



یکم از درجه داران قوای ملل متحد در حالیکه فرمان حمله میدهد

(هامار سکیولد) معاون وزارت امور خارجه سوئد بسمت دبیر کلی سازمان موافقت کرد ظاهراً در نتیجه مذاکرات مقدماتی میان نمایندگان ملل متحد و کونیستها، در (پال ۲۰۳۰۰) قضیه اسیران جنگی مریض و زخمی کاملاً حل شده و قضیه اسیران دیگر هم در شرف حل شدن است و حتی موضوع متار که جنگ و استقرار صلح در کره دارد کم کم بحرحله عمل نزدیک میشود.

ولی با احتمال قوی بایستی حل مسئله فضویت چین کمونیست و کره شمالی در سازمان ملل متحد با حل مسئله متار که جنگ توام باشد. مولوتف وزیر امور خارجه شوروی طی پیامی که بوسیله راديو مسکو بجهانیان فرستاد از جمله چنین گفت:

« من مأمورم اظهار دارم که حکومت اتحاد جماهیر شوروی با عمل شرافتمندانه حکومت چین و حکومت کره موافق است و تردیدی ندارد که این مدل مورد پشتیبانی امام ملت های جهان خواهد بود.»

سیس مولوتف تاریخچه مذاکرات مربوط به متار که و اید آور شده چنین گفت:



یکی از سربازان کره جنوبی که با زوری او بر اثر اصابت گلوله سوراخ شده است

This content downloaded from 88.166.170.219 on Tue, 16 Jan 2024 18:11:01 +00:00 All use subject to https://about.jstor.org/terms

شوند، قدم جدیدی در راه حل مسئله برداشته اند و خاتمه مولوتوف متذکر شد اگر چین کمونیست و کره شمالی در سازمان ملل متحد عضویت پیدا کنند قضیه ترک مباحثات خیلی زودتر از آسائر حل می شد. ضمناً وزیر امور خارجه شوروی اظهار کرد که معرکه کردن این دولت از حق مسلم عضویت در سازمان ملل منعقد، تیشه بریشه قدرت سازمان میزند و سازمان را از تأمین امنیت بین المللی و صاحب عمومی ممانع میگردد، مولوتوف یک بار دیگر با عبارات دیگر لزوم عضویت این دولت را در سازمان خاطر نشان ساخته و چنان معلوم میشود که متارکه جنگ در کره فقط باین شرط امکان پذیر خواهد بود.

فلا قضیه اسیران مریض و زخمی حل شده و گویا هر روز از طرفین پانصد نفر مبادله خواهند شد تا حصول کلیه این قبیل اسیران پایان برسد و خود این کار دست کم یک هفته وقت لازم دارد.

اما راجع باقی اسیران و موضوع ترک مباحثات، یک عمل اخیر نمایندگان ملل متحد در مقابل یک پیشنهاد نامیده شوروی در کمیسیون حقوق بشر حاکمی از آنست که ملل متحد با عضویت چین کمونیست در سازمان ملل متحد مخالف میباشد و باین ترتیب معلوم نیست که سر نوشت قطعی جنگ کره چه خواهد بود.

بقرار اطلاع ظرف ۲۱ ماهی که مذاکرات برای متارکه جنگ در کره ادامه داشت، نیرو های مسلح طرفین متجاوز از ۵۰۰۰۰۰ نفر تلفات داشته اند از تاریخ شروع مذاکرات در ماه ژوئیه ۱۹۵۱ تا کنون تلفات نیرو های امریکا در نبرد های بی دردی که جریان داشته است از ۸۷۲۱۶۰ نفر؛ ۱۳۱۹۲۸ نفر رسیده است در ظرف همین مدت کمونیستها بطور تقریبی ۴۳۰۸۹۷ نفر تلفات اضافی داده و جمیع تلفات جانی نیرو های مسلح کمونیستها اکنون به ۴۵۷۲۰۰ نفر رسیده است.

دو سال از مرگ اتحاد میگذرد

دو سال از مرگ اتحاد میگذرد و روزنامه نویس معاصر ایران میگذرد، دو سال پیش، در نیمه فروردین ۱۳۳۰ اتحاد بر اثر سکنه و کمانی در گذشت و عموم دوستان و نزدیکان و جامعه مطبوعات را هزاران ساخت.

فقد سعید از سال ۱۳۰۰ وارد زندگی مطبوعاتی شد و روزنامه سیاسی «اتحاد» را تأسیس و منتشر ساخت، بعد مدت چهارده سال متوالی روزنامه های امید و ایران را منتشر میکرد. در تمام این مدت مرگ-وم اتحاد حتی یک کلمه علیه مصالح ملت و مملکت نگاشت و در همه جا عفت قدم و حرمت نویسنده کی را رعایت کرد. فقید سعید بآنکه در راه هدفها و آمال مقدس ملی خود مدتها در تبعید و زندان بسر میبرد، مهبطا هیچگاه تغییر رویه نداد و راهی را که برای بشریت امور مملکت انتخاب کرده بود همچنان ادامه داد. کتابهایی که از او بیادگار مانده کتاب «وقایع مهم تاریخ» و «تاریخ رژیم دموکراسی» و «تاریخ دوران بیست ساله» است. بآنکه دو سال از مرگ مرحوم اتحاد میگذرد مهبطا هنوز یاد او در دل های دوستانش زنده است، ما بروان آن راد مرد درود میفرستیم و به بستگان و دوستان و جامعه مطبوعات تسلیت میگوئیم.

عزیمت ۲۰ هزار جوان آلمانی برای اصلاح نژاد

استاندار خراسان میخواست پیشهاد این مرد را بنام خود جابزند و آنرا برای شاه بفرستد

چگونه پیشنهاد دهنده را تحت الحفظ تهران آوردند و او را یکسر بدارالنجانب فرستادند در اواخر دره سلطنت شاه فقید حادثه جالبی در خراسان اتفاق افتاد که منجر بآن شد که یکی از (بخشدارها) بدارالنجانب اعزام شود. جریان حادثه از این قرار است: در آن ایام از طرف استاندارها مرتباً ببخشدارها و فرماندارها تذکر داده می شد که برای بهبود وضع مردم و بالا بردن سطح زندگی آنها، هر پیشنهاد جالبی دارند بنویسند تا در صورتیکه قابل قبول باشد بهرود اجرا گذاشته شود. بخشدار یکی از نقاط تابعه استان نهم شخصی بود بنام (قبادی) که اکنون کارمند بازگشته وزارت کشور است. در آن ایام (قبادی) در تعقیب صدور این بخشنامه مطالعه فراوانی در باره افراد و اهالی آن استان کرده. و باین نتیجه رسیده که گزارش مفصلی با ستاندار نوشته و پیشنهادهایی بدهد، خلاصه پیشنهاد بخشدار این بود که: چون اهالی این حدود، همگی آلوده به تریاک و شیره هستند و بآبادکار و فعالیتی ندارند، برای بالا بردن سطح زندگی و افزایش جمعیت و ایجاد کار و تولید فعالیت و کوشش در این منطقه باید وسائل مهاجرت در حدود ۲۰ هزار جوان ورزیده و زبده آلمانی را از آلمان با تعداد فراهم ساخت. تا در نتیجه ازدواج این جوانان با دختران ایرانی که در آن حدود سکونت دارند و بکارگزاران همان جوانها در مزارع و کشتزارها، هم نسل پاک و سالمی تحویل جامعه داده شود، و هم کوشش و فعالیت جایگزین خود و لاابالیگری فعلی گردد.

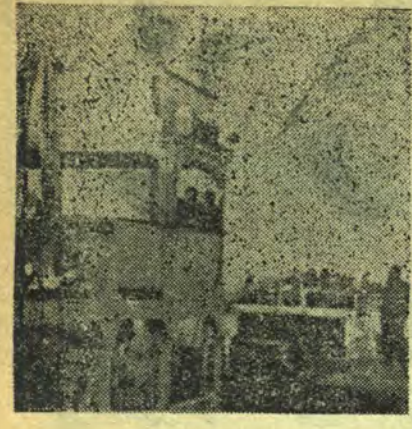
گزارش مصور هفته

بقیه از صفحه ۳ شد و کاشانی رئیس مجلس گفت که «من امیدوارم ریشه این اختلافات از میان برود زیرا این اختلافات بضرر مملکت است». از آن روز بپید، فعالیت های موافقین و مخالفین تشدید شد از یکطرف روزنامه های طرفدار دولت، در تأیید سخنان نخست وزیر، مقالات پر هیجانی انتشار دادند و احزاب نیروی سوم و ایران و ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم و اصناف بازار اعلامی صادر کردند و فراکسیون ادامه نهضت ملی، برای گذراندن گزارش هیئت هفت نفری، بجنب و جوش درآمد. در مقابل ایشان، روزنامه های مخالف و وکلای اقلیت، صف آزادی برداختند و در باره نیرطی مصاحبه ای نکاتی از نطق نخست وزیر را تکذیب کرد. این ازیسیاست داخلی، اما از جانب سیاست خارجی نیز، هفت گذشته بی سروصدا نگذشت، ملاقاتهای متعدد و مکرر سادچیکف با نخست وزیر و گله هایی که دکتر مصدق از هندرسن کرد و از او خواست عدم رضایت شدید او را از هم آهنگی سیاست امریکا با سیاست انگلستان بواشکنن اطلاع دهد این هایشه را بر زبانها انداخت که ایران بیلوك شرقی نزدیک میشود و این موضوع با اینکه از جانب معافل و سسی تکذیب شد ولی هنوز هم رفع نگرانی معافل سیاسی غرب را نکرده است.

دانشنیها

شماره اکتشافات در هر سال علاوه بر هزاران اختراع که در هر سال میشود، دانشندان طبیعی دان نیز در هر سال موفق بکشف قریب پنج هزار حشره و هزار گیاه و دو یا سه حیوان جدید میشوند. بیلان حضرت آور بیلان معبر این مواد در یک دقیقه در روی کره زمین باین شرح است: سه تن تنباکودود میشود، شصدهزار فنجان قهوه نوشیده میشود. دوهزار تن ذغال میسوزانند، پنجاه هزار کیلو گرم گوشت، پنجاه هزار تخم مرغ، پانصد هزار نان، پنجاه تن نمک، یک میلیون کیلو گرم قند و سیصد هفتاد و پنج هزار کیلو گرم سبب زمینی میخورند. از طرف دیگر در همین یک دقیقه پانصد هزار کاغذ و کارتهای پستی در صندوقهای پست ریخته میشود و سه هزار و پانصد عمل خلاف قانون و ظلم و بی عدالتی روی میدهد.

از ورود کشتی نفت کش



هنگامی که کشتی باسکله بندر میرسد

خبرنگار ما از بندر مغفوف با ارسال عکسهای زیباییه بتفصیل شرح داده است که چگونه هنگام ورود کشتی نفت کش ایتالیایی «آلبا» به آن بندر مردم اظهار شادمانی کردند و این کشتی و کارکنان آن را با چه مسرتی استقبال کردند. هنگام ورود این کشتی هوایی اندازه سرد بود با وجود این مردم هادی کتاب به ساحل میشتافتند. ورود این کشتی برای مردم این سامان نمونه موفقیت کامل نهضت ملی ایران و نشانه شکست قطعی دشمنان بود و همه بخود نوید میدادند که دوران سختی بسر رسیده است و از این پس نفت ایران بجزیران خواهد افتاد و گرفتاریها و ناراحتیها پایان خواهد یافت. این کشتی پانصد هزار تن نفت خام بارگیری کرد و بندر مشور را ترک گفت.



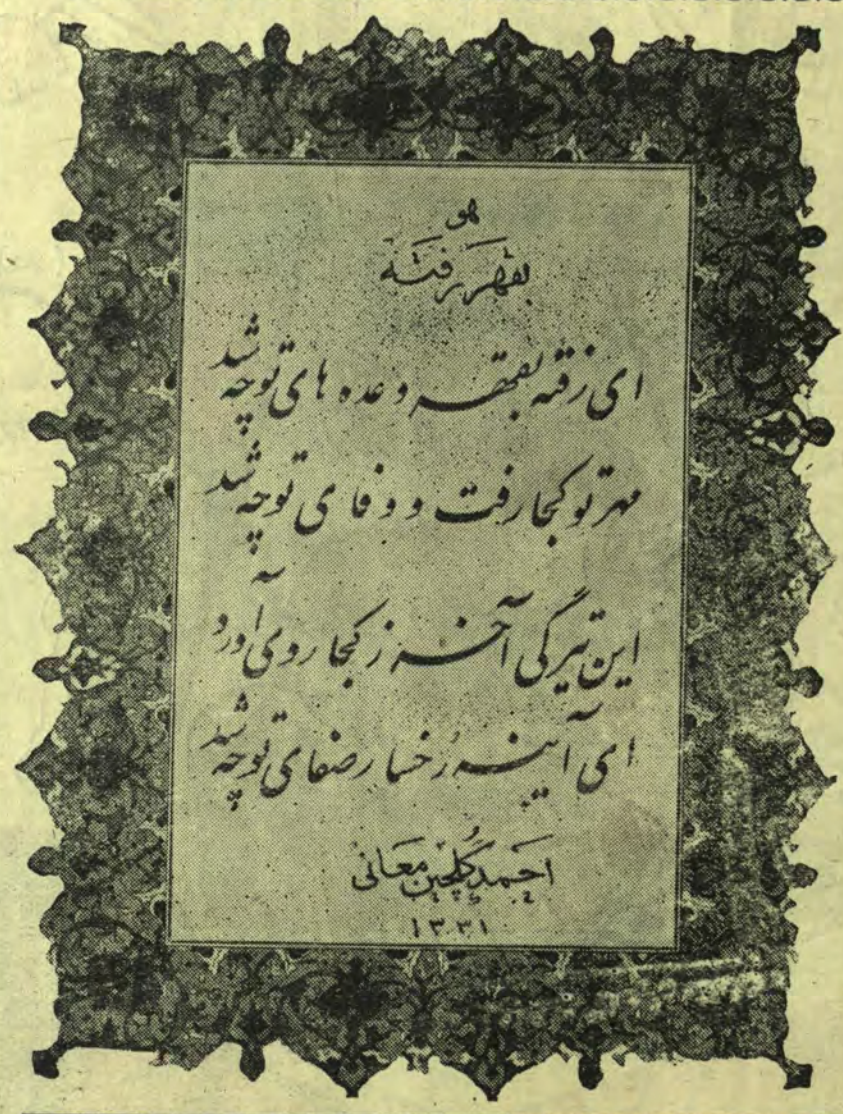
در روی صحنه کشتی پس از بارگیری آقای مهندس قادسی رئیس ناحیه بندر مشور هنگام خداحافظی با ناخدای کشتی «آلبا» نفر اول ست راست آقای شبیانی رئیس کشتی رانی بندر مشور میباید

تهران مصور

تحت نظر هیئت تحریر به اداره میوه مؤسس شاه روان احمد دهقان دارنده امتیاز مهندس هیدالته والا مدیر داخلی مهندس ع. زومهر اداره لاله زار گران هتل بهای آسمی سطری ۱۵ رمال چاپخانه تهران مصور لاله زار. گران هتل

تسلیمیت و قاسف

نوف بانو مهین زلفت، صبیبه آقای عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات در قاهره موجب کمال قاسف و تاسف گردید ما بعلوم بازماندگان آن مرحوم بخصوص آقایان عباس مسعودی و باقر نیک انجام مدیر روزنامه لرها و زلفت تسلیمیت می گوئیم.



مشخصات گوش و بینی در داخل گوش چند استخوان کوچک قرار دارد که سعهده آنها بنامهای چکشی، ستدانی و رکابی برخلاف سایر استخوانهای بدن، در موقع تولد بر شد کامل خود رسیده اند، پس از آن هرگز یک میلی متر هم کوچک و بزرگ نمیشوند، میتوان گفت تنها این سه استخوان هستند که در طول عمر تغییری نمی کنند، ولی برخلاف اینها گوش و بینی دو عضوی هستند که تابایان عمل بر شد خود ادامه میدهند. ضرر رژیم لاغری طبق آماریکه یکی از کنگره های طبی و روانشناسی امریکا تهیه کرده است اکثر خانمهایی که برای لاغر شدن، رژیم غذایی میگیرند و از خوردن اکثر غذاها خودداری میکنند، پس از مدتی چنابیت خود را اذ دست میدهند و مورد توجه جنس مخالف قرار نمی گیرند و پس از چندی بر اثر از دست

کاریکاتورهای هفته

تحول فرهنگ در بهشت کمونیسم!



چه دست مرموزی است که میان مقامات مؤثر مملکت نفاق می‌اندازد؟



نامه (مجلسه اخبار وزیر فرهنگ)



مستقر اتلافیون در ایلام



جاده صافی کن! (مرد آسیا)



صبح

صبح

وینسکی در سازمان ملل متحد از صلح! دفاع میکند (پرنده)



تهران مصور



تصفیه در شوروی (پرنده)

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.